

کتابخانه  
جمهوری شورای  
سلامی



کتابخانه مجلس شورای اسلامی



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

کتاب مجموعه سئوال و جواب مختلف در نجوم و اصطلاح

مؤلف سید باب در معرفت اصطلاح

مترجم

شماره قفسه ۵۳۹۱

۶۲۳۹

کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی

خطی

۵۳۹۱



کتابخانه مجلس شورای اسلامی



جمهوری اسلامی ایران

کتاب مجموعه رسائل رساله‌های مختلف در نجوم و اصطلاح

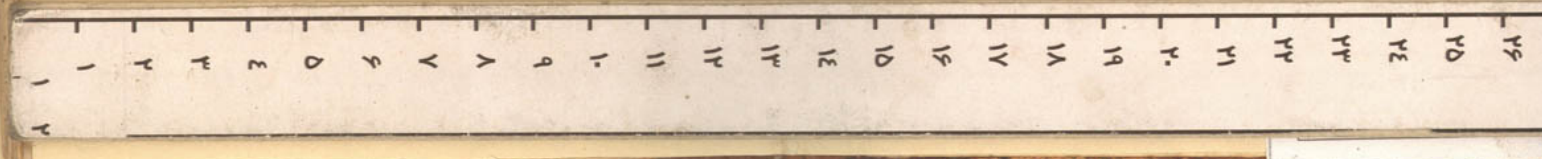
مؤلف و سید باب در معرفت اصطلاح

شماره ثبت کتاب

مترجم

شماره قفسه ۵۳۹۱

۶۲۸۹



٥٣٩١  
٦٢٢٨٩

هذا تعليق على نسخة  
من كتاب المحطى حرره في  
أثناء المطالعة من وجدت فيها  
غلطا فاصححه بعين العناية



٩٥



































بسم الله الرحمن الرحيم  
 محمد رسول الله وناشر رسالت محمد علی را از سبب محاسن متکفلان محسوس  
 و نسبی و تمیز یافتنی سبب محکم نظام و ادای حکم بر وجه ملک متصرفی که نظام  
 قواعد حکم و انضام و محاکمات و تصانیف نظامها و مصالح هر کوی از زمین  
 آفتاب را در جوار انوار آسمان انداخته و کواکب ستاره و نوبت اراحت  
 خفای و دلیل و دانی و صحاح سبب و معلولت زکات و کفالت نیاید  
 سزای ملک محمد رسول که کواکب ما خففت الاغفالت و قدوره اوج او زین  
 انبیا چه صلی علی افضل الصلوات و آله التمام و علی آله السلام  
 در آنکه نماز است و نیست محاکم هر سبب نسبی علی السلام و آله التمام بر ما علی است  
 در الصلوة نماز الدین که اقامه یافته در تمام الدین و شریکها مقدمه الدین و آله التمام  
 اوج و قبلیه است پس بر وجه نظامان دین و سالکان راه انبیا و ائمه علیهم السلام  
 در عالم کون اوهانت بقدر صحر و قله دانسته در ما هر حضرت است اس قدر که مشایخ  
 بجزیر الوجودی و جنبی در صنعت که چند فصل نرفته اند که در الواقع  
 و المعانی و آنچه در عالم  
 ان مشتمل است بر کلمات رسد و اسطرلاب ما که تمام کون را در جوی

است محاکم ارضای آفتاب و ما بهتاب و دیگر کواکب ثوابت و اصوات کواکب  
 بلکه که در این مقامات و کسبها است از زمانت و کسبها و خسوفها و اختراجه  
 ساعات و قطب و طوفان شبانه روزی تا لیل قبله و اوقات صلوته و عبادت  
 حرکات افلاک و انضام کواکب و اجرام و احوال اینان از زینب و بعد و طلوع  
 و غروب و نسبی ساعت است اسطرلاب را از تمام کسبها و احوال اقامه و طوفان  
 بلدان و احوال کسب روزگار و کسبها و احوال و کسبها و احوال کسبها و احوال کسبها  
 و غیره سزای کسبها و احوال کسبها و احوال کسبها و احوال کسبها و احوال کسبها  
 در زمان محسوس سببها و احوال کسبها و احوال کسبها و احوال کسبها و احوال کسبها  
 سبب احوال او را اصل سببها و احوال کسبها و احوال کسبها و احوال کسبها و احوال کسبها  
 منجر اینند هر کسبها و احوال کسبها و احوال کسبها و احوال کسبها و احوال کسبها  
 مکتب و احوال کسبها و احوال کسبها و احوال کسبها و احوال کسبها و احوال کسبها  
 تا نماند بر صورت و شکل است

سببها و احوال







کاس قطب شمالی که از جنوبت کاس قطب جنوبی بجز در وسط زمین در آن  
خط مشرقی که کاس جنوبی در آن قرار گرفته و در چهارواحد ایشا که گفته اند  
دری که ستور را بالا آورفت عمل نمایند و جدول کتب که اسامی آن ۹۴  
گواهی آورده در جدول اول و عرض

پانزدهم

در تمام این اقیانوس که طوق بر آنست هر دو لول هوسه  
سازند که در آن طوق درست بنشیند شمال چو در آن اقیانوس باشد پس آن  
طوق را چهار گوشه برسانند که در هر نقطه اعتدال برآید که یکی از شرق  
اعتدال برآید که یکی از شرق اعتدال بود در جنوب اعتدال همانکه هر چهار گوشه  
برست هم بگردد پس آن اقیانوس برسد و کعب هم سازند که هر دو  
نقطه هم باشد و هر قسم را از او و در آن برده از آن باشد بنویسد تا به صفت و هر چهار  
نقطه را نامی بدهد که هر یک از آنست و هر دو در شمال و هر دو در جنوب  
قطب جنوب برآید که آن نمود را از اقیانوس که سمت شمال بود قسم سازند هر قسم را  
یک کعبه سازند و اقیانوس را عرض ملا و حاشی و مشط را اینست

در میان پنج

بجای از اقیانوس که هر دو لول هوسه  
از اول خنثی کند و نصف  
دایره مثل اقیانوس جهان سازند  
هر دو نصف را از میان مشط  
عرو و یک کعبه هر دو را در آن سازند  
عدا را آن دو نصف را هر یکی را  
صد و هشتاد قسم سازند و هر یک یک ربع



دستاره در نظر آید که در این  
 کشور در هر لغت از افعال و افعال  
 است از هر کجای که در هر لغت  
 از لغت از افعال که در هر لغت  
 اگر از لغت که در هر لغت  
 باشد و اگر از لغت که در هر لغت  
 و یک طرف خود را که در هر لغت  
 کند و در هر لغت که در هر لغت  
 و یک طرف خود را که در هر لغت  
 بر روی آن که در هر لغت

خود را از لغت که در هر لغت  
 و یک طرف خود را که در هر لغت  
 کند و در هر لغت که در هر لغت  
 و یک طرف خود را که در هر لغت  
 بر روی آن که در هر لغت

او در هر لغت که در هر لغت  
 از لغت از افعال که در هر لغت  
 باشد و اگر از لغت که در هر لغت  
 و یک طرف خود را که در هر لغت  
 کند و در هر لغت که در هر لغت  
 و یک طرف خود را که در هر لغت  
 بر روی آن که در هر لغت

در هر لغت که در هر لغت  
 از لغت از افعال که در هر لغت  
 باشد و اگر از لغت که در هر لغت  
 و یک طرف خود را که در هر لغت  
 کند و در هر لغت که در هر لغت  
 و یک طرف خود را که در هر لغت  
 بر روی آن که در هر لغت

ماده







قسمت نایب کرد و کجی که در باره نام در چهار قسمت کند ساعت و در حالی که  
 ماسه را بر روی زمین که در دو آن جهت ساعت روبرو باشد درجه انباشته را برای ششم  
 نهند و وضع او را از جدول الهامه آن کنند و باره را برای غیره نهند و ششم آن کنند  
 و سال هر دو سال ششم را در جدول الهامه که در جدول سوس الهامه را از جدول  
 ششم کنند و برای روز چهارم ساعت کند ساعت و در حالی تمام روز معلوم کنند  
 این محلی را از ساعت اقصای کند ساعت و در حالی که ساعت و اگر آن  
 در وجه انباشته را برای غیره نهند و وضع جدول برای فردا آن کنند ساعت  
 نشان ششم سوس السلسله و غیره که آن کند و برای روز چهارم ساعت کند  
 ساعت و در حالی که ساعت کند و اگر جدول اقصای کند ساعت و در حالی  
 روز معلوم است و اگر نماند همانند که کوه از نوبت هر شب معلوم خواهد کرد  
 در که این ساعت طلوع میکند که نوبت را برای غیره نهند و وضع جدول  
 کند سوس که را حرکت دهند تا کجی معلوم برای برسد باره را برای غیره جدول  
 داشت آن کند ساعت هر دو نشان ششم و بر آن آگهی کند و برای درجه ششم  
 کند که نیمه بیرون آن ساعت و در حالی که نوبت هر وقت جدول ساعت  
 طلوع کجی و اگر این عمل در برای ششم باشد درجه انباشته هم را ساعت  
 در سال معلوم از ساعت طلوع که در جدول  
 در نوبت جدول در ساعت اقصای که در جدول ساعت اقصای که در جدول

ناز که در احوال خود کند از بر روی جدول و نهند ساعت از ساعت طلوع که در  
 واقع ساعت از ساعت معلوم است در سال معلوم که در  
 از ساعت اقصای معلوم است در جدول در حال از ساعت اقصای که در  
 که در ساعت معلوم است در جدول که در ساعت از ساعت اقصای که در  
 خواهد بود که کجی کند و کجی کند از نوبت هر یک که آن در ساعت اقصای که در  
 نام تمام این دایره از ساعت معلوم است در جدول که در ساعت اقصای که در  
 کجی کند از ساعت اقصای که در ساعت معلوم است در جدول که در ساعت اقصای که در  
 جداول اقصای از ساعت اقصای که در ساعت معلوم است در جدول که در ساعت اقصای که در  
 در سال معلوم است در جدول که در ساعت اقصای که در ساعت معلوم است در جدول  
 از ساعت اقصای که در ساعت معلوم است در جدول که در ساعت اقصای که در  
 از ساعت اقصای که در ساعت معلوم است در جدول که در ساعت اقصای که در  
 منقطع هر دو ساعت از ساعت اقصای که در ساعت معلوم است در جدول که در ساعت اقصای که در  
 سال آن دو کجی و در ساعت معلوم است در جدول که در ساعت اقصای که در  
 کجی که در ساعت اقصای که در ساعت معلوم است در جدول که در ساعت اقصای که در  
 و در که نام که در ساعت معلوم است در جدول که در ساعت اقصای که در  
 و اگر نماند بر ساعت اقصای که در ساعت معلوم است در جدول که در ساعت اقصای که در  
 این ساعت اقصای که در ساعت معلوم است در جدول که در ساعت اقصای که در











برتقال هر صبح و ده روز در صوم بر او نوشته باشند امر را فرزند تجره  
 حواسد و بر نظر اسطلاب بنه بر پشت تجره دو خط رسم  
 بر روانی فایده کسده ماسه کل ارجاب علامه اند و انرا  
 خط وسط السها حواسد و خط دیگر خط سرق و موعوت و  
 دایره و کسده ماسه که بدی خطها چهار قسم مساوی شده ماسه  
 و ربع را اردو ربع که اردو ماب کرسی بود بنود قسم که ماسه  
 ارا اوجا ارجاع ماسه و ماسه که بر دو ربع را رسم کرده ماسه و  
 بر ربع اردو ربع که در شیب بود ارا اقل نفس کرده ماسه و صغای  
 دوایر سار بود ارا جمله سه دایره موازی بود که هر کس  
 مدار مرکز صغی ماسه احم در همان ماسه مدار آس الجمل والمیزان  
 ماسه و احم سردن بود مدار آس الجمل و احم در اردون بود  
 و آس سرطان و این در اسطلاب شمالی و در اسطلاب جنوبی  
 مدار آس الجمل در اردون بود و مدار آس السرفان سردن  
 و در اردون که رودی بگذرد کسده ماسه و مرکز آن نیز که صغی ماسه

اینست  
 در اسطلاب  
 در اسطلاب  
 در اسطلاب  
 در اسطلاب

سهم اسد الرم و در سمن

اسلک بوضی الانام ما در السهل و الاکرام  
 ای کفر سب در معرفت اسطلاب سمن و سب  
 ماسه و اول در الهات الاب و خطوط و دایره اسطلاب  
 احم علامه در دست طغه اسه و احم حلقه در دست  
 ارا عوده ماسه و بلند هر عوده و دایره بود انرا  
 کوسه ماسه و احم کرسی بود ماسه و در صغای و  
 عمران سمن ماسه انرا تجره و احم ماسه و صغی  
 در تجره بود و در وی صغی صغی ماسه شیب را  
 عکس بود و سب ماسه و دایره که بر دو تجره  
 سب و سب ماسه کسده و اینه از خطی کنند  
 که بر کس بگذرد و علامه شود و در حالت  
 ر

اسطلاب اسم بر ماسه  
 در اسطلاب راز و سب و ماسه  
 ارجاب ماسه بر راز و ارجاب  
 ماسه که ماسه لاب سب و سب حکم  
 که ماسه او را در سمن بنی ماسه  
 و کس ماسه ماسه صغی ماسه  
 ماسه صغی لاب و ماسه  
 اسطلاب او را بسته باب  
 ماسه که ماسه و ماسه  
 ماسه او را ماسه ماسه ماسه  
 و ماسه ماسه ماسه  
 ماسه

در اسطلاب  
 در اسطلاب

اسطلاب ماسه که در سمن و ماسه  
 ماسه دایره و تجره ماسه  
 ماسه ماسه و علامه ماسه  
 ماسه ماسه و ماسه و ماسه  
 ماسه ماسه و ماسه و ماسه







وان صغیر باشد که از رابع او دو بر سار کسده باشد در هر سنی  
 عدد در صد که یک وسط معطاب باشند و آن وسط موضع معطاب خط کون  
 و دوازده مدار از آن اطلالی و هر یک از آن قوسها سنی موضع بود که  
 عرضش بر آنجا نوشته باشد و چون صغیر چنان باشد که آن  
 قوس رعات حد احد و مجرب باشد به شیب بود خط وسط  
 اسما و آن خطی بود که از هر کصیفه بیلا رود اینست انقب  
 انکه در خط لایق مسهور باشد و در خط اسطلاب که اعمال  
 غریب کرده باشند از انجیب معانی لغتیهال موافق باشند  
 دوم در معرف از رابع کسی از اجاب و شماره از رابع  
 از اجاب و شماره همانک مسهور است ماند که از اجاب باشد علام  
 در سب راست ماند که اسطلاب را معلق گردانید و پشت اسطلاب  
 ماحود ماند که در یکتاب او که اجرای از رابع بر رعی کرده باشد با اجاب  
 کرد و عضاده مگر داند ما نور اجاب از یک تقیه بر دیگر احد سنی  
 نگاه کرد تا شظیه از رابع بر چند جزو اماده است انکه باشد از رابع  
 در آن وقت و اگر از رابع لغت ساره که در پشت اسطلاب بر بالا آمد  
 و سب جسم انک تقیه نگاه نماید کرد و عضاده می ماند که در اند ما نور  
 بر دو لغت مگر در دو کت در لایق سنی نگاه کرد تا شظیه از رابع بر چند جزو

راهی سنی اماده باشد میان دو خط موضع مری سان ماند که در خط  
 اول از آن دو خط را قی سنی ماند نهاد و موضع مری سان کرد چنانکه  
 میان مرد و بگرفت و از اجاب و اجرام نهاد و بعد از آن خط دوم را  
 برای سنی نهاد و مری سان کرد و معاوت میان سان خط اول و  
 سان خط دوم بگرفت و از اجاب بعد از آن نهاد و لا محاله از اجاب  
 اجرا ماند بوقه س معاوت اجرا را در اجاب میان دو خط بود خط سنی  
 باشد یا انکه بود در ساند کرد و اجرا او بعد از صحت کرد انکه سرون  
 اند بر خط اول از اجاب انکه اصل اند درم طالع بود مسائل اصلا در دوازده  
 در ص نور است و از رابع سنی بجه درم در اسطلاب سنی در خط لو  
 و وارده در ص نور بر معطر و خ نهادم از منطقه الروح وسط  
 میان خط شش و خط دوازده از صورا برای سنی اجاب در مری  
 سان کردم و خط سنی صورا برای سنی نهادم و سان کردم تا تمام  
 معاوت اجرا سدر درم و پنج بعد از آن خط دوازدهم صورا برای  
 سنی نهادم و سان کردم تا تمام معاوت میان سان که کت سنی  
 در ص صورا کردم و میان این سان پنج و پنج و آن اجرا بعد از  
 و چون اسطلاب سنی است معاوت میان دو خط سنی است

این خط را خط سنی  
 میگویند که در خط  
 اول از آن دو خط  
 را قی سنی ماند  
 نهاد و موضع مری  
 سان کرد چنانکه  
 میان مرد و بگرفت  
 و از اجاب و اجرام  
 نهاد و بعد از آن  
 خط دوم را برای  
 سنی نهاد و مری  
 سان کرد و معاوت  
 میان سان خط اول  
 و سان خط دوم  
 بگرفت و از اجاب  
 بعد از آن نهاد  
 و لا محاله از اجاب  
 اجرا ماند بوقه  
 س معاوت اجرا را  
 در اجاب میان دو  
 خط بود خط سنی  
 باشد یا انکه بود  
 در ساند کرد و  
 اجرا او بعد از  
 صحت کرد انکه  
 سرون اند بر خط  
 اول از اجاب انکه  
 اصل اند درم طالع  
 بود مسائل اصلا  
 در دوازده در ص  
 نور است و از رابع  
 سنی بجه درم در  
 اسطلاب سنی در  
 خط لو و وارده  
 در ص نور بر معطر  
 و خ نهادم از  
 منطقه الروح وسط  
 میان خط شش و  
 خط دوازده از  
 صورا برای سنی  
 اجاب در مری سان  
 کردم و خط سنی  
 صورا برای سنی  
 نهادم و سان  
 کردم تا تمام  
 معاوت اجرا سدر  
 درم و پنج بعد  
 از آن خط دوازدهم  
 صورا برای سنی  
 نهادم و سان  
 کردم تا تمام  
 معاوت میان سان  
 که کت سنی در ص  
 صورا کردم و  
 میان این سان پنج  
 و پنج و آن اجرا  
 بعد از و چون  
 اسطلاب سنی است  
 معاوت میان دو  
 خط سنی است



سعاد و امر اکس و نیم است در سحر کردیم حاصل اید بسید و یک  
 سحر و پنج صفت کردیم سرون اید سحر کسر زیاد از نیمه او را که کردیم  
 چهار صد مرتبه اول و آن سحر بود اگر در دم ده درجه حوز باشد  
 و این درجه طالع بود و مطلوب است تا تمام در معوض  
 از رابع از طالع ای مابست مابست باشد و در احصای سحر  
 صاحب اندام که طالع معنی احصا کرده باشد و معنی باشد که از رابع  
 از سنا کوکب معلوم کند در آن وقت مابست نگاه دارد که سحر از رابع  
 مواضع آن از رابع سود داند که در مطلق آن درم است که احصا کرده است  
 و طریقی این عمل همان بود که آن درم که هر طالع معنی احصا کرده باشد  
 اعی سحری ننند و نگاه کند تا درم انساب بود که در معطره احصا کرده است  
 از معطره است سحر است مابست که در رابع از سنا مابست سحر است  
 بر آن در رابع رسد و سحر و سحر بود و اگر درم انساب بر معطره است ننند  
 و کتب الارض بود و وقت طلوع <sup>بیشتر</sup> سحر خواهد بود که کس از رواج  
 که کمالی رقی بود نگاه مابست که در مابست معطره احصا کرده است  
 و سحر مابست است آن وقت نگاه مابست که در مابست مابست از رابع  
 آن کوکب همان معطره رسد در سحر مابست معطره مابست بود و وقت  
 طلوع آن درم باشد و اساعلم مابست سحر در  
 معوض

معوض دار و ساعلم سحر و معوض و امر ای آن چون درم انساب از معطره  
 از رابع موجود ننند و مری در آن اید سنا کند و بعد از آن درم انساب را  
 رابع سحری باشد و سنا کند و از سنا دوم تا سنا اول سحر است که مابست  
 اید و او که سنا مابست از رواج معطره است و سنا کند و سنا  
 سنا اول و این سنا بشنند و این سنا مابست از رواج بود و معنی که از شنب  
 کوکب را بر معطره از رابع موجود است و مری در آن اید سنا کند سنا  
 جز انساب را از رواج معطره ننند و سنا کند و سنا دوم و سنا اول  
 بشنند و سنا اولی داند که سنا است و اگر جز انساب را از رواج سحر  
 مابست و سنا کند و از سنا اول مابست بشنند و این مابست مابست  
 و از طالع معلوم بود و از طالع مابست معلوم خواهد شد که مابست انساب کوکب  
 بر معطره مابست درم طالع رابع سحری است و سنا کند و مابست مابست  
 کند که کتب اهل در مابست مابست معلوم است و مابست در مابست مابست  
 اید سرون اید سنا سحر بود و این مابست مابست را چهار کتب مابست  
 مابست مابست و سنا مابست مابست مابست مابست مابست مابست  
 سنا مابست مابست مابست مابست مابست مابست مابست مابست  
 و بعد از آن رابع مابست مابست مابست مابست مابست مابست مابست































و مری سان کرده سی بر خط مسوق نهادن و مری نشان کردن حدی که مری  
 از موضع سان بگذرد بعدیل النهار <sup>موقوف</sup> ساعت روز و شب و اولی ساعت  
 درجه اصاب بر ارضی سکنی مابعد نهاد و مری سان کرد سی بر خط وسط اسما نهادن  
 و سان کرده اگر همان هر دو سان بود نصف قوس النهار و هو و اگر نواهد  
 بعدیل النهار را بر نودا و از ایند اگر میل اوج سما لقیه یا بجا باشد اگر جنوبی بود  
 تا نصف قوس النهار حاصل شود سه نصف قوس النهار را بر بارده قسمت کرد  
 تا ساعت پنج روز معلوم شد و از آن مضاعف باید کرد تا ساعت روز بود و یک روز  
 از شب و چهار حصان باید کرد تا ساعت شب باشد و همچنین نصف قوس النهار  
 سه قسمت باید کرد تا اوج ساعات معوج روز باشد و اگر ساعات  
 روز از شب حصان باید کرد تا اوج ساعات شب باشد در آن اوج معوج  
 طالع اوج ساعات روز یا شب اگر معلوم ساعات مسوی باشد حاصل کسب  
 در اوج ساعات معوج در با بجه ضرب باید کرد و هر چهارد صده را یک درم ماند  
 شمرده و هر حاصل ضرب اصحاب کرد تا در اول حاصل بد و اگر معلوم ساعات  
 معوج باشد و بر روز بود در اوج ساعات روز ضرب باید کرد و اگر شب بود  
 در اوج ساعات شب تا در اول نفلک حاصل باید کرد ساعات که سه روز بود  
 درجه اصاب بر ارضی سکنی مابعد نهاد و مری نشان کرد و بقدر دی بر اول درجه  
 معوج بگذرد ایند چون مری را بخار سه نگاه باید کرد تا کلام درجه بر ارضی سکنی  
 اصابه کس آن درم طالع لقیه و اگر شب بود اول نظر درجه اصاب بر ارضی  
 ارضی سکنی مابعد نهاد و مری بعد در ارضی بگذرد ایند تا طالع معلوم شود  
 موقوف تخلام

موقوف ساعات اوج اوج هون از اوج یا از ستاره اوج کوه سه بر خط طالع  
 از ابادی و ساعات نتوان کرد پس از جهت این عمل با طریقهها و دیگر  
 مجموع باید کرد و از آن طریقها یکی آنست که اگر اسطرلاب محیب بود معجز  
 بر ظهر اسطرلاب جیب درجات نقش کرده باشند و اینچنان بود که یک  
 نیمه عضاده سا که در مقابل ربع ارتفاع بود چون خطی بر خط علاقه  
 دهند بشصت جزء قسمت کنند و ایند از مرکز کنند و خطها را  
 مستقیم از این اوج ارتفاع بخط علاقه کنند چنانکه موازی خط کثرت  
 و مغرب بود پس هر قوس که از ربع ارتفاع فرضی کنند جیب این قوس  
 اوج ارضی بود که از عضاده در مقابل آن قوس افتد و چون جیبی باشد  
 تنظیم های بر غایت اوج اصاب یا کوکب باید نهاد و نگاه باید کرد تا  
 ارتفاع وقت چند درجه است و خطی که از اوج درم می رود بر کعبه و کلام بود  
 افتد از عضاده پس علامتی بر آن بگذرد و تنظیم بر خط علاقه اوج اوج م  
 باید نهاد و نگاه باید کرد تا خطی که از آن علاقه بگذرد بکلام درجه افتد  
 از قوس ارتفاع حدی که مابعد تر بارده قسمت باید کرد ای سرون آید ساعات  
 را لقیه سان طلوع اصاب یا کوکب و وقت موردی اگر ارتفاع سکنی بود  
 مابعد یا میان عرب اصاب یا کوکب بوقت موردی اگر ارتفاع سکنی  
 بود کوکب مری باید باشد پس چون اوج ساعات مابعد اوج

دایره اوج انعام  
 که از اوج ارضی سکنی  
 مابعد تر بارده  
 قسمت باید کرد





یا کوکب معلوم کند و در آن ساعت کسب دایره ماضی یا باقی باشد  
 اگر فواصل بین بدن دایره طالع معلوم کنند چنانکه گفتیم و اگر فواصل  
 ماوراء مری کنند تا ساعت معلوم شود و اما اگر اسطرلاب محیب  
 نبود شکل ربع بر باید کشید بدین صورت



و مابعد که ای کل را بر اسطرلاب کشند پس نگاه کنند تا فاصله  
 چند ساعت و خط که از آن مقدار هر که ربع شده طلب نماید کرد و خط  
 از آن ربع وقت را ساعت با جزا رسم کند تا خطی شود که  
 و موضع طالع بر خط باشد و دست آورد و نگاه کرد تا دایره که بدن  
 تقاطع کند بر کدام جزا افتد از آن جزا در شصت گانه و خطی رسم  
 که از آن جزا بر وزن آید بر کدام جزا افتد از آن جزا بود آن جزا را نگاه  
 باید داشت و آن عدد را بر باقی ده قسمت باید کرد حاصل ساعت  
 بود ماضی یا باقی متناهی ماضی از ساعت شرقی که در وقت معلوم است

در بعضی نقاط خطی که در تمام مرکز شود و خطی که در هر یک از آن است که آن شود  
 از هر یک و آن خطی است که علامت سهانه بر روی آن کشیده اند که در هر یک از آن  
 جزا افتد از آن جزا است که در هر یک از آن خطی است که در هر یک از آن  
 ماضی و ربع در هر یک از آن خطی است که در هر یک از آن خطی است که در هر یک از آن  
 وقت را ساعت با جزا رسم کند تا خطی شود که در هر یک از آن  
 در هر یک از آن خطی است که در هر یک از آن خطی است که در هر یک از آن  
 خطی است که در هر یک از آن خطی است که در هر یک از آن خطی است که در هر یک از آن  
 از ساعت هر که شود و خطی که در هر یک از آن خطی است که در هر یک از آن  
 که در آن نقاط که در هر یک از آن خطی است که در هر یک از آن خطی است که در هر یک از آن  
 ساعت را ساعت با جزا رسم کند تا خطی شود که در هر یک از آن  
 بر وزن آن جزا در هر یک از آن خطی است که در هر یک از آن خطی است که در هر یک از آن  
 شال بود از آن جزا است که در هر یک از آن خطی است که در هر یک از آن خطی است که در هر یک از آن  
 از آن جزا حاصل آنکه خطی ماضی که در هر یک از آن خطی است که در هر یک از آن خطی است که در هر یک از آن  
 ساعت آن جزا بود بر هر یک از آن خطی است که در هر یک از آن خطی است که در هر یک از آن











کلی بحسب این در دگر سالی وجود روشن زو بزرگتر بود و تا می رسید که صورتها بر یکدیگر  
 کوگی جز در هر مرتبه که در سالی دو ستاره در مرکز و شعری اند بزرگتر صیقلی  
 بیانی خوانند و خود تراشیده و سالی را بعد از آنکه در سالی را غنصا و ان ستاره  
 که ما هر یک بر آن در زم جو اند وانی توکب در تابستان در افراسیاب در درختان  
 باهشتی ظاهر شوند و در تابستان من از جانب شمال دو ستاره باشند و روشن  
 و نزدیک یکدیگر که دو ستاره را در افراسیاب گویند و هر یک را پس از آنکه خوانند که اولی را  
 و عرب و دیگر دو را پس از آنکه خوانند که در راس اتوا سوخته و در بعضی اوقات در  
 سه نیز چهار کوکب در آن دیده و صطوحی پس از آن صورت دهنی چهار جنبه که یکدیگر  
 که معانی او پس از روشن شود و جنبه او نیز که در او را قلب الاسبه گویند و  
 او که ستاره شما با هم او را در خوانند و در وقت طلب الاسبه ستاره دیگر بر آن در پیش  
 و ستاره نزدیک با در درختان و دو ستاره صاف روشن باشد این دو از بزرگترها  
 بقدر آنکه بزرگتر روشن در بزرگتر خود در میان دو عقب انسان بزرگتر از هر دو  
 در بعضی صفتها در بزرگترها ستاره روشن بر آن در در جانب شمال او بزرگتر  
 نیزه ستاره دیگر بخت بر آن در روشن و ستاره بزرگتر از آن در دو ستاره  
 روشن با گانند که اینهاست که با آنرا در دگر روشن و گاهی با آن ستاره که با او

در این چهار کوکب  
 که در صورت  
 هم است

از







بسم الله الرحمن الرحيم  
 در وقت نماز  
 در وقت نماز  
 در وقت نماز

کتاب...

۳۵



*[Faint, mostly illegible handwritten text in Arabic script, possibly bleed-through from the reverse side.]*

۷۹

بسم الله الرحمن الرحيم  
 در وقت نماز  
 در وقت نماز  
 در وقت نماز

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم  
 در وقت نماز  
 در وقت نماز  
 در وقت نماز



۷۸



بسم الله الرحمن الرحيم  
 بدان وقت که آنکه تعالی که اصحاب علم ارشاد طبعی بجهت ضبط اعمال  
 اوضاع الواج اعداد و دوش را بر قسم بنموده اند فرد الفرد زوج  
 الزوج نصف الفرد فرد فرد عددی را گویند که نصف صحیح است  
 بنویسند و نصف الفرد عددی را گویند که او نصف صحیح است  
 ربع باشد و زوج الزوج عددی را گویند که او ربع صحیح است  
 و هم ربع صحیح بود و دوش مسکونی عددی را گویند که واقع باشد  
 در خانه و ضلع و قطر مربعی که در و اعداد دوش کرده باشند  
 بزایدت یکی یکی دو دو یا سه سه یا چهار چهار یا پنج پنج یا ده ده  
 بحسب ارادت باشد و صحیح عددی مگر شود و صحیح طول و ارتفاع  
 و قطر بطول و عرض بعد و مواضع یکدیگر باشند از زایدت  
 و نقصان از دوش و اگر نوعی وضع کنند که در دوش  
 از ربع بنیاد آن ربع دیگر و اضلاع  
 و اضلاع و اقطار او همچنان مواضع باشد  
 یعنی بقسمه صحیح و طوق بر گویند و اگر بصفتی باشد یکی مربع

منقسم کرد و در هند حساب که هر مربعی از آن مربعیات جدا گانه و قسمتی  
 در آن باشد  
 که از اول است که گفته اند آنها زوج بعضی قال باشد مانند  
 و چون بنام کنند باز ابتدا از خانه از خروج گفته اند از اول منتهی  
 کرد و در آنجا را مستحق نامند بحسب هر صفت که بر دوش بزاید  
 گفته اند از آن سبب آن صفت نامند مثل دوش و المیدان و صغر  
 و صلب و مانند این و آنست که از معلوم کنند هر چه ضلع است  
 عجب و عجیب نامند مختلفه استزاج کردن است از استقامت که در زمین  
 زمین کرد و در زمانه شفق در تقسیم را بر بحر عمیق بساطی او رم  
 بداند که در کتاب مذکور بر اعداد الوضوح آورده اند  
 چون مربعی باشد محسوس باشد حساب که در کور خواهد شد بعد از آنکه  
 آنرا الواج خوانند و بیوتی را که از زاویه مربع تا زاویه دیگر که مقابل  
 او باشد مسافت یکدیگر قطر گویند و خانه ها که از وسط ضلع یا میان  
 ضلع دیگر مسافت یکدیگر یکدیگر باشد از اصلیب خوانند و خانه اول  
 که طرف راست است سر قطر اول گویند و زاویه آن زمین از طرف چپ



او همچنین می‌تواند اعداد را بر حسب قدر گویند و زاید این صفت را در اول  
 و بر حسب آن که جایست است بود و صفت گویند و آنکه مقابل او  
 صلب می‌ریزند چون صلب عبارت است که مراد از آن صلب  
 باشد نه مایه صلب دیگر مراد از آن در مربع صفت  
 که در وقت کشف اول از ابتدا اعداد صغیر گویند و قسم را از وسط  
 آنهاست مربع باشد از اعداد گویند و عدد نخستین را صغیر  
 و آخری را ممتد و ممتد و ممتد قرصان متفقان خوانند و اعداد  
 مقابل یکدیگر است بعد مساوی است و ممتد آنرا قرین گویند  
 و این در هر حلق لازم باشد یعنی الواح حلق بقوان ضبط دهند  
 اگر خواهی که در وقت صغیر و قطری معلوم شود ممتد او متناهی را جمع بگردان  
 و در نصف یک ضلع ضرب کردن و در وقت معلوم و اگر عددی ضلع  
 و در وقت ضلع ضرب کنند و در واقع می‌گویند که اگر جمع همه آنها  
 تصدیف کنند واسط معلوم شود و یکی که او واسط در فرد الفرد  
 صغیر بود یکی پیش از او ممتد که او در زوج واسط از ممتد  
 زوج عدد صغیر باشد و نصف آنرا از زوج عدد که با هر جمع

عدد الواح را بدانی باشد باشد ممتد جمع کن در نصف اول ضرب کن جمع  
 اعداد و وقت معلوم شود و اگر برسد که از یک تا ده چند است که  
 برده باید نهاد و در نصف او که تحت ضرب کرد و آن که جمع است  
 یعنی پنج و پنج و اگر خواهد که بدانی که از یک تا چند است یکی از  
 باید نهاد و بر یک تحت که چهار است ضرب کردن که چهل و پنج خواهد  
 بود بدین ترتیب اعداد جمع مربع را معلوم توان کرد تا عدد ضلع  
 و اقطار را از که ده شده است و از بی مطلق معلوم توان کرد  
 چنانکه هر کوی ضرب کن هر چه سمت در شش بعد از آن  
 یک عدد در فردا جمله در نیمه تحت بزین تا بر آید مراد  
 کار ترا ممتد طول و عرض ضلعی که تو خواهی هر شود  
 در میان مباحات فرد الفرد بدان ممتد که اول عدد  
 که در وقت ممکن باشد پس در است و طریق وضع عدد او  
 که ابتدا از سپر صلب کند زیرا که عدد او را است نماید و هر  
 مربعی دیگر که فرد باشد اگر محلی باشد ممتد او از نسبت مساوی  
 ضلع ممتد که ممتد آنرا باشد چنانکه در مثال باز آید ۳۶ و ۲



درین سر و بین است <sup>حوا</sup> است فتح و فرزند و فرزند <sup>حوا</sup> است  
 دو است بناده و فرزند و نگاه باده و حوا است  
 یعنی آن که اگر شکر صید است که در وجود است الفرض است نهاد  
 و پس در دست الفرضی دو وانی تا هر یک از آنها بعضی بعد از  
 یک ضلع خانها محو گشت پس چهار در اولی پس بانه و در نظر  
 اگر خانه مقابل او خالی باشد و او منتهمای اعدا و شمار این که است  
 پس است بطرح وضع باید کرد هر بعد هر یک از اعدا و شمار را  
 که وضع شده است قراین او را از اعدا دیگر در مقابل او وضع  
 باید کرد و وضع حال آید و این پس در پیش چشم نه زیاد بتوان  
 نوشت برای او را بنده چهار است و از هر یک منها دو نوع <sup>زاده</sup>  
 وضع توان نوشت برین صورت که اینها مثال نموده است <sup>در این</sup>

اشباح او اوست <sup>سوف</sup> علی السلام است و شفق بهم داد و علی السلام  
 و عدد و منتهمای او نه است مواش عدد اطلاق و فتح ایات  
 که عدم بقدر عدول نموده است و عدد و وضع حمل و عدد و ابطال و  
 است بعد و صلوات خمس و خاص بیگانه و کواکب تجرید و صفا  
 تمام بعد و در جمله و منتهمای این لوح جسم باید کرده است  
 که ان عبارت از این جمالی جهانی از این محصلی علم است  
 یعنی بطاوطهارت او و در هدایت او پس لازم بود که این نوع  
 مذکور را در احوال شریف آثار لطیف باشد چنانکه در کتب خاص  
 ذکر کرده اند و عدد اقصای او است مواش اسم الله  
 تنه که الواجد و دیگر الواجب مواش هر اسم بی غیر علم اولی ابو  
 البشرا و علم و دوم لوط و چند اسم دیگر از ان که شریف ذکر  
 آن لایق این تحفه باشد اگر کسی این مواش را که شرف است بنظر  
 سعد شیت کند هر آنچه خاص تجرید صفا استی گشته است بر ذکر او  
 او ظاهر کرد و در کسب خاص است شمارا منکر شوند بود و اگر کسی شکر شود  
 انکار حسن کرده باشد و شیح ابوالعباس لونی ده در خواص معروف



آورده است در باب الف که غنیمت لایمیریک و محیط الملک لایمیریک  
 انه و ربع ثلثه فی ثلثه وضع و القرع فی اطرطی فی این صورت آتیت  
 و این بسیار نوشته اند و خواهی بان کرده و چون شکل سب در  
 که اضلاعش حالتی و قسمت موازی چندین است و معتبر است باید دیدن که  
 اشکال دیگر چیست در هر اسم و کلمه موازی بود چه بعد و ضلع و چه  
 عدد و اوسط و غیره و فرای و عدد از قدر محاسب هر یک مقتضی است  
 که اگر خواهر که ضعیف تر از اجلاس آن کند بقدرهای بیشتر و قسم نتوان آورد  
 و کین از آن مقدار که از معلوم شده است آنرا با کین با این مختصر  
 از آن محاسبی مانده اگر چه چیزی از مانده در این فی مایلف کرده اند اما  
 نوعی تقریر و محرز نموده اند که عقلی هر کس بکند از آن الفاظ این که  
 و اگر کس که جمع اعداد و فرد الفرد را بعد از سه در سه است  
 شکل پنج در پنج و لا در ۹ و ۹ و ۹ و ۹ و ۱۱ در آن غایت نهایت  
 و فی الفرد باشد بر همان طریق ۳ در ۳ که در کوشش وضع نوان کرد  
 والا که ۳ در ۳ ضلع او را بیشتر صفا یک عدد و پیش با کم نیست و سبب  
 دوره وضع او توبیت بوضع با قبل و اوسط رسد ان عمل است

اما در فرد با دیگر چنین باشد زیرا که در وضع این حلی را بحال نیست  
 پس از هر خانه که است که گذر را با ششم لیکن نه و در محلی بعد از آنجا  
 از هر نوع مثال بنیام از هر جنات و مثلثات و کلمه هند و ستان  
 و فی ۳ در ۳ را که مثلث بعد از غایت پسندیده اند زیرا که بنظر  
 تسلیت تمام خوبتر است و ترسیم بیستم پس بر لوح که یک کس  
 نسبت کرده اند اگر بنظر تسلیت مثلث بعضی گفته خاصیت او بود  
 ترا شکر است پس این اجب بنوعی مثال هر نوع از مثلث بنمودن نامستوی  
 را و دستور هشتم اول مثلث ۳ در ۳ و دیگر هر دو که از برای حرف  
 جم است مثلث است که کبر الفوائد است الهم حرف کمال  
 و جمع و اجمال و الا کم من جامع و لیربع ۳ در ۳ و لقسار بقیم شیره  
 فالضع من لاسم الجلیل و الود تر لاسم الجلیل و هو صورة مثل الجیم و هو  
 امر از تراتبات الود غایب است و الود النورانیه و يعرف به ابانثکث  
 العیسوی و بما وضع علی صورت مدوره و هو وضع شریف



جلی القدر اکثر الفواجیح عظیم الشان و این در سبب الموضع ابوالحسن  
 و این نوع بسیار نوشته اند و در خواص اینمقد از برای حرکت افزوده است  
 و قیاس ۵ در ۵ این نوع بسیار است بعد از مفرغ که خواص بسیار  
 و قیاس نوشته اند در سبب آنست که عدد در این نوع و احد و احد و احد در  
 در بیت الفوس تا قبل وضع کشته در سطح دوم طولی آرد و چون عدد  
 خارج لوح افند در بیت مقابل او وضع کشته و در هر دو مرتبه تمام شش با عدد  
 در جنب و سمت از طرف فوق اکثری وضع کشته و در این سبب با این  
 محک اکثر عدد وضع کشته اکثری در سطح دوم عرضی وضع  
 بسیار زلا اما صاعدا دوره در جنب باید وضع کرد از جانب این که  
 متوجه باین وضع کشته با بعد دوره از جانب این نوشته در ابتدا  
 ثانی پزنده و با بعد دوره ثانی را ثالث پزنده و هم برین سوال که  
 اعداد در این بیت الفوس تا قبل وضع کشته و توافق همه را رعایت  
 تا آخر علی چون جنب کشته و قیاس تمام حاصل شود مثلث در شکل ۵  
 اگر سبب از ضمیمه این کرده بود ۲ در بیت الفوس او ۳ در بیت  
 الفوس ۲ وضع کشته سزایه ۳ در زاویه بر این سه خط جدا بود که اولی

قرا

قطر اول کوسید او را خارج زاویه این علی که این جنب را من قطر اول  
 فرض کشته و عدد در بیت الفوس ۳ مقوفی نوشته و مع در بیت الفوس  
 عا وضع کشته و این دوره اول بود پس که با بعد از بیت و بعد  
 حوره ثانی در جنب ۳ بر طرف باین وضع کشته تا در بیت الفوس او  
 در بیت الفوس او ۹ در بیت الفوس ۹ و ۱۰ گفته اند دوره ثانی است  
 در بیت الفوس مقوفی وضع کشته که در این قطر اول است و اگر با بعد  
 اولست ابتدا و در ثالث است در جنب او وضع کشته ابتدا از سبب  
 و هم برین سوالی تا آنکه که لوح با تمام رسم برین ترتیب ابتدا از فار و سزایه ابتدا از قطر اول



ایضا حق تمام نام است از هر فکر اندیشه برین سوال تمام خوانی کردن و نقیب  
 راست آید و جمیع افراد را بست از تمام شایسته کرد و تفریق و ادراک بر توان  
 و سلسله هم راست آید اگر تواند نوشتن کرد و نوشتن کوشش است بر هر جز از خط  
 هر که که کجای است شایسته را بر کسب نگذرد و تحقیق بر هر سببی علم و علم  
 اوست در ۹۶ تا ۹۹ در هر کس که از این تعلیمت در یاد بر هر حاجت از او آید بر هر  
 او ظاهر کرد  
 که بر افشای تو است جمیع افراد را از ۱۳۵ در  
 تا آنچه که در کانت اصطلاح می است که از فایده و سطحی منتهی از اصطلاح  
 بر کانتند چنانکه در شالی از پایه و آبیان تری از وضع فرد العود است راست  
 جمع افراد را شالی است فایده که استراحت است ای چنانکه در شده و من مطلق  
 استادان توان انواع ذکر فرموده اند و در اینها از این شالی منعم است و غیر از  
 از هر نوع شالی منعم و این از نوع است راست از کس که بر همه پان است  
 این مطلق را از نظر امرا کرده است

و من در ۵۵ و ۶۵ موافق دین دیگر جمالی و واسطه او است  
 موافق دوله است  
 او در دستها ۱۱۵ است  
 یا در یک عدد ۲۲۵ است  
 موافق المصلح باقی بر  
 وضع که انسانی است از انسانی است  
 فرد العود که طریقی در فزون  
 اصلی در جمیع افراد را شالی از هر  
 انبار است ای ۱۱۵ در ۵  
 که چهار در چهار در ۱۱۵ در ۵  
 شقی زهره نقش کشته با خود دارند تا بقع ۳ شرف اول ۵ در ۵ شرف ۳



و چهار در چهار شرف آفتاب است و ۳۰ در ۳۰ شرف قمر است هر کس  
 که بترسم و بپندرد و زکات را و صلوات بگیرد بر او اصطلاح فرد الفرد  
 تا آنجا که ممکن باشد منجمله که ۵ در ۵ است و منجم بر یک طریقه  
 حلقه ۵ در ۵ معلوم کردی  
 بعد از آن در آن سه شرف است  
 حلقه را در شرف فرد الفرد  
 اول صعود در ربع معلوم کردن  
 و دوم از شرف سبب بعد از آن  
 چون صعودی شرفی بعد از دور  
 ربع مملکت پس برین در آن اول و بعد در آمدن و میان عمل کرده پس برگشت  
 بر دوری بود و محیط بود و استبداد عقلی کند که نسبت بر دور رسیده  
 بعضی از مقابل دور صوری کند بقرا این و البته لازم باشد که هر عددی  
 که در مقابل تمام او یک است ضعف و پست باشد زیرا که بران فرد الفرد  
 و پست است و در آنست که هر چند منجمین از آنها ربع و اما اینجا  
 برای مثال دوم ربع غایت یا ویرم کلی برای دستور العمل دوم ربع تمام

العلی

العلی شریف بعد و صوفی گویند و او بر شرفی گویند برین صورت

در حلقه آنچه پس از الما ضد است اینست که ابتدا در چون خوانند  
 مبدأ کنند در هر کدام را و در صلیب خواهد وضع کند ۳ در جنب او  
 و ۳ در زاویه دیگر چنانکه ۲۴ پس او ۳ باشد و در حلقه قطران عالی  
 گذار پس چهار را در حلقه اول وضع کند و ۵ و ۶ را در جنب  
 چهار رسد علی آن که عالی نماند بعد و ۷ در وسط اول در عام وسطی او وضع  
 کنند و باقی اعداد که باشد از آنستیم که تقابل او عالی باشد تا بر قطران  
 مملکت بعد از آن از جنب صفت شصت را در نظر اول ثبت کند



تماما نصف كل كرسيد ريت مملوثة وسعدوي حوازه است  
بس يبع ويكره ذنبا وبمشدور ايد وحين على كند وابع والى كند  
لوع ٣٠ ورسول كلب لوحت مملو كند وعد كند واعداد ورفايل قراني  
وضوح كند فبا كندتها ورفايل كند وبقا كند كند وبقا كند  
ينوع ويكند كند راس ورفايل كند كند كند كند كند كند كند  
ان كند كند كند كند كند كند كند كند كند كند كند كند  
بروع ووليدان ويسوم مثلث برامى وقع شر اعدا حرد ووان  
يعر او با ويزميين كند كند كند كند كند كند كند كند كند

ما دق

قوله الفصل من العطف السبعة والنور باربع اشكال فاما الاختلاف وهو في صور حبات اوتوا  
لقسا ومعدار هذا الفصل كذا الابعاد الوسطية في العطف السبعة زاربه على الوسطية في العطف النورس  
فان قيل قد وان التعداد نرا على السور كصل الوسطية وبقا الشمس كطاطبة وعصم السور  
لسوى الوسطية وبقا صاعد في زمان الوسطية كصل السور كصل الوسطية في زمان السور كصل  
زاربه اهل وبقا كند كند كند كند كند كند كند كند كند كند كند كند  
الايه نعاله السعد على كند كند كند كند كند كند كند كند كند كند كند كند  
على الوسطية في العطف النورس وبقا كند كند كند كند كند كند كند كند كند كند كند كند  
الايه كند كند كند كند كند كند كند كند كند كند كند كند كند كند كند كند كند كند كند  
للسانفاه لان كند كند كند كند كند كند كند كند كند كند كند كند كند كند كند كند كند كند  
كند  
السور كند  
لان كند  
القوس على الاخرى زاربت انما كند كند كند كند كند كند كند كند كند كند كند كند كند كند كند كند  
كند  
ناتص من الوسطية كصل كند كند كند كند كند كند كند كند كند كند كند كند كند كند كند كند كند كند  
ان كند  
السور كند  
الماضي زاربا على الوسطية كند كند كند كند كند كند كند كند كند كند كند كند كند كند كند كند كند كند  
كند  
السور كند  
ان هذا الفصل كند

صقل

٢٣



وقد سبب بعضهم وهو ما يبرهن من غير مستهان على الاضغاط المحرك واحد كما  
 انما اصطلحوا في كمالها من جهة وطولها النسب الاضغاط والادوار واصحابها  
 المسئل انما زاده وههنا ان ذلك انهم ما يحسن اليه من كل واحد من  
 ان زوايا المسئل وانما في بعض هذه انما زاد حساب ككل واحد من الاضغاط  
 والادوار فقال ان كعب الهند من الاصطلاح محرك واحد مستطوي كرسية  
 البروج والمعدل وكل قطباه على الدائرة المارة بالقطب الاضغاط المذكورة  
 في وجهها من ازايا المسئل بين مسطحة البروج والمعدل وانما في كعب  
 كقول السجدي في كتابه من العظمين وهي مسطحة البروج والبروج في ذلك  
 المحرك محرك تلك البروج فيكون قطب البروج من ذلك المحرك من كل قطب  
 على دائرة مستقيمة يحصل من الدائرة بالقطب الاضغاط المذكورة فوسم بمعدلة  
 انما زاد حساب والبروج من القطب البروج والمعدل دائرة قربا من البروج  
 نحو جهة الدائرة المارة بالقطب المعدل بمسطحة البروج وما زاده قربا من سنه  
 منها وفي ذلك الوقتين من سطح الدائرة المارة بالقطب المذكورة على الدائرة  
 بالقطب البروج والوسطان على الدائرة بالقطب المعدل والوسطان في فضاء  
 وقت السجدي الاول ابتداء دورة المسطحة كالمسئل الكلي فربما من ارضه  
 فيكون كل من الدوائر المذكورة المارة بالقطب الاضغاط المذكورة من كل واحد  
 وتوحيها في كعب المسطحة ككثير البروج ثم انما في الدائرة المارة بالقطب



المعدل والبروج المارة باقطار المعدل والوسط الى ان تانس الصفرية  
 وذلك حين يقطع خط البروج الكبر من مداره ثم تعاد بهما ويحط الصفر  
 الى ان يقطع مداره لقوى عليها وذلك عند قطع الخط نصف مداره ثم  
 تعاد بهما الى ان تانس الصفرية لقوى وذلك مثل قطع الخط نصف مداره  
 مداره ثم تعاد بهما ويحط الصفرية الى ان يقطع خط البروج الاول عند تمام  
 البروج والمار بمرقز ذلك التمام ان يكون خط البروج من الانحلال على  
 منقطه الوسطان في برمي وان يبعد عنها في كل من جهتيها الى ان يقطع ذلك  
 ان مدارها واربعان منصفها ان مدارها في البروج من ذلك التمام  
 فشا فوهم ان مدارات جميع النقط الفوقية منقطه المعدل الثاني في  
 صفها مساوية لمدارها وانها في كل نقطتها من البروج في كل  
 البروج صحي للاعتدالين والاعلام في طول دائرة صفرية مساوية للصفرية  
 برسمها على خط البروج الكبر في احد نصفيها اي نصف ملك الصفرية وبها الصفرية  
 المبدأ ان قطرهما طول اي واقطاع المعدل من الاستدراك شرقا وغربا  
 الاقسام على التوالي وبها النصف الثاني للنصفية منقطه الوسطان  
 كان من مدار برمي الرطان وكان مركز المتوسط الى الشرق ومن الكبر  
 النصف الاخر من ذلك النصفين الذين في النصف على الطول  
 الابدان الى خلاف التوالي وبها النصف من جهة الكبر من النصف

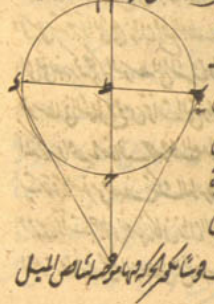
علمها

احد النصف المذكورين الى نصف النصف الاخر منها المعدل والصل وتعاد  
 المنقطين ومن الكبر في النصف الشرقي على النصف المذكورين في الكبر  
 النصف الاخر الواقع بين ذلك النصفين انهما اربعة ارباع  
 المعدل وتساعد المعدل وبها النصف الشرقي على المعدل المذكور في  
 في دائرة آت تحت التي من مدار خط البروج على مركز الذي على خط  
 المتوسط لبروج ما ذكره خط القطب البروج في دائرة تساعد المعدل  
 ونقطه من خط البروج ومن عند تعادها يقطع خط البروج في  
 ابتداء احد حري الاتصال والابدان ويحط خط البروج في انهاء احد نصفيها  
 فقطرة خط المعدل السهل ويخرج منها خطية كقوة تسانس من القطر  
 على نظري آت هيكون كل من ذلك الخطين قائما مقام الدائرة المارة  
 البروج والمعدل ونقطه آت حرة

مد  
الغريب

م

آت



فان مقام الدائرة المارة باقطار  
 المعدل والكرة المتوسط فان كان  
 مركز الخط من آت كان  
 وتساوي آت التي هي من مدار  
 البروج والصل التي وقع وترها الذي  
 هو قطر الدائرة على عرض المعدل وتساوي الكبر منها من النصف



وهو من جنس آخر الذي يصف الدائرة المتوسطة فيكون مركزها هو مركز الدائرة  
 المسماة بوسن تسمى التي هي من جنس نصف الدائرة فيسواء في مركزها  
 في صدر زمان القبلة والادبار وهي العكس التي في وترها على طول القطر  
 اي ان وترها في الاضلاع زمان قطع القطب في وترها في وجه كوكب  
 الادبار في زمان قطع القطب في وترها في وجه كوكب الادبار في زمان قطع  
 ذلك القطب فيوسن تسمى التي مركزها وان وقع الاضلاع في زمان قطع القطب  
 في وترها في زمان قطع القطب فيوسن تسمى في زمان قطع القطب فيوسن  
 في الفرس في المشرق كان فيوسن تسمى في زمان قطع القطب فيوسن  
 المسماة بالفرس في حجاب الشرق في الدائرة المارة باقطب المعدل في المسقط  
 وهو من جنس آخر التي في زمان قطعها الزيادة في المسقط في الوجه في جنوب  
 وهو من جنس آخر التي في زمان قطع القطب في زمان الادبار على المسقط  
 اي على قدر كوكب المسقط في المشرق والفرس في جهه القطب المعدل في قطب  
 الوسط في الشمال فيوسن تسمى التي زمان قطعها زمان الاضلاع على المعدل  
 المذكور والوجه في خلاف جهه خط المعدل في القطب المذكور ولما كان فيوسن  
 تسمى في الفرس في نصف تلك الدائرة الصغيرة الذي هو مدار القطب فيوسن  
 وهو من جنس آخر من جنسها في زمان الاضلاع على المعدل المذكور في زمان  
 الادبار ولو فرض في ذلك الوسط في المشرق مدار القطب فيوسن تسمى في ذلك

حكمة م

٥١

السؤال م

اي كوكب العنق المذكورة فيوسن زمان قطعها زمان انقاص المسقط فيوسن  
 الدائرة المارة باقطب المعدل في الوسط فيوسن زمان قطعها زمان  
 الزيادة فيوسن زمان انقاصها زمان انقاصها زمان الاضلاع والوجه  
 في جهه قطع المعدل في وسط الوسط في الشمال فيوسن زمان قطعها زمان  
 الادبار والوجه في خلاف جهه قطع المعدل في وسط الوسط في الشمال فيوسن زمان  
 الاضلاع في زمان الادبار فيوسن زمان انقاصها زمان انقاصها زمان انقاصها زمان  
 كان حجاب القطب في الفرس فيوسن زمان انقاصها زمان انقاصها زمان انقاصها زمان  
 في يد فيسمانه والفرس فيوسن زمان انقاصها زمان انقاصها زمان انقاصها زمان  
 الارصاد والرصد في جهه المعدل التي هي اكثر من نصف جهه المعدل فيوسن  
 نصف جهه المعدل في الفرس زمان انقاصها زمان انقاصها زمان انقاصها زمان  
 فيسب الاضلاع والادبار فيوسن زمان انقاصها زمان انقاصها زمان انقاصها زمان  
 وهو من جنس كوكب المسقط في جهه الفرس في ذلك الحجاب في زمان انقاصها زمان  
 في زمانها فيوسن زمان انقاصها زمان انقاصها زمان انقاصها زمان انقاصها زمان  
 بعد ما تقصير كوكب الفرس فيوسن زمان انقاصها زمان انقاصها زمان انقاصها زمان  
 في حجاب السوال في جهه انقاصها زمان انقاصها زمان انقاصها زمان انقاصها زمان  
 ما في كوكب السوال في جهه انقاصها زمان انقاصها زمان انقاصها زمان انقاصها زمان  
 حركه السقط الاعدل في جهه انقاصها زمان انقاصها زمان انقاصها زمان انقاصها زمان







































فخص تحقيق قد يكون لزوم بين الشيء ولازم باعتبار خصوصية ذاتي الملزوم  
واللازم من دون ملاحظة امر آخر كما بين الاربعة والزوجية وقد يكون لل  
بخصوص ذلك الاعتبار بل من حيث لزوم ذلك اللازم لما هو لازم ذلك الشيء  
باعتبار خصوصية ذاته كما بين الاربعة ولزوم الزوجية لها فان امتناع الانفكاك  
بين الاربعة وهذا اللزوم انما هو من حيث امتناع الانفكاك بين الاربعة الزوجية  
ان يتحقق يستلزم ذلك حتى لو اختلف امكن امتناع الانفكاك بين الاربعة والزوجية مع امكان  
انفكاك ذلك اللزوم عنها لما استلزمت الاربعة فكيف اللزوم وكذا الكلام في لزوم  
اللزوم ولزوم لزوم اللزوم الى غير النهاية وبعد ذلك نقول ان التلازم بين الشيء  
وللازم الاول الذي كالاربعة والزوجية يعنى انعكاس التلازم بين  
تقييدها واما التلازم بين الشيء ولازم الغير الذي قد لا يتقضي انعكاس التلازم  
بين التقييين وذلك اذا كان تقضي اللازم مستلزما للرفع التلازم الاصلى  
بين العيين فان انعكاس التلازم بين التقييين انما هو على تقدير بقا التلازم  
بين العيين مثلا التلازم بين الاربعة وبين لزوم الزوجية لها لا يعطى التلازم  
بين تقييدها كما ان التلازم بين الاربعة والزوجية يعنى ذلك وذلك لان عدم  
بين تقييدها كما ان التلازم بين الاربعة والزوجية يعنى بطلان اصل الملازمة بين الاربعة  
ولزوم الزوجية فتبطل الملازمة بين الاربعة وبين ذلك اللزوم ايضا فان هذه الملازمة  
والزوجية فتبطل الملازمة بين الاربعة وبين ذلك اللزوم ايضا فان هذه الملازمة  
انما كانت من حيث الملازمة الاولى فلا يتقضي اللازم تقضي عدم لزوم الزوجية  
تقضي الملزوم تقضي الملزوم حتى يكون بينهما تلازم فظهر ان عدم لزوم الاربعة  
تقضي الاربعة لا تقضي عدم الاربعة بخلاف عدم الزوجية فانه تقضي عدم الاربعة  
وعند اتقان هذا التحقيق يظهر وجه الغلط في الشبهة المستصعبة المشهورة  
الدايرة على السنة الاذكية بالصعوبة وتقريبها بعد ترتيب مقدمه ان يقين  
كل ما لا يمكن وجود الشيء مستلزما للرفع امر واقفي بحيث نفس الامكان  
بالفعل ذلك الشيء موجودا دائما لكن كل ما يمكن ليس وجوده مستلزما للرفع  
امر واقفي بحيث نفس الامر فيكون كل ما يمكن موجودا دائما بقاها  
المقدرة

مما استخرج من سلفه من رادوم  
كان معدوما بحسبه وقتما تحب نفس الامر فظن ان وجوده مستلزم بالرفع عدمه والاشقح التيقن  
فغير خلاف ان نفس الامر مستلزم بالرفع عدمه مستلزم بالرفع عدمه مستلزم بالرفع عدمه  
نفس الامر كما ان نفس الامر مستلزم بالرفع عدمه مستلزم بالرفع عدمه مستلزم بالرفع عدمه  
الملازمة بين تقضي الملزوم واللازم وقد علم من بيان المقدمه الاولى ان عدم ذلك الاستلزام مستلزم بالرفع عدمه  
لو جرد ذلك الكيف فيجتمع التقييين تحت فلاح ان وجود الكيف لا يستلزم بالرفع عدمه مستلزم بالرفع عدمه  
في نفس الامر وهو ظهور الغلط ان استلزام وجود الكيف اصل الملازمة بين الاربعة  
الاولى وعدم ذلك الاستلزام يقضي عدم ذلك الاستلزام بالرفع عدمه مستلزم بالرفع عدمه  
وجوده وبين ذلك الاستلزام بالرفع عدمه مستلزم بالرفع عدمه مستلزم بالرفع عدمه  
فان ذلك ولا يتبع خطوات الاول وانما يقين في الشرية في دفع تلك الشبهة من ان عدم  
المكان لرفع امر واقفي فحين ان يستلزم بالرفع عدمه مستلزم بالرفع عدمه مستلزم بالرفع عدمه  
الجمع الى الوجود فتبطل الملازمة بين الاربعة والزوجية مستلزم بالرفع عدمه مستلزم بالرفع عدمه  
ادعت المعتد المناقاة بين العيين كما بين عدم استلزام وجود الكيف وجوده مستلزم بالرفع عدمه  
فلا يصور الملازمة بينهما وبها امر تكسب العموم شبهة وتروايقا معنى جواز استلزام الاربعة الاربعة  
انما كانت من حيث الملازمة الاولى فلا يتقضي اللازم تقضي عدم لزوم الزوجية  
تقضي الملزوم تقضي الملزوم حتى يكون بينهما تلازم فظهر ان عدم لزوم الاربعة  
تقضي الاربعة لا تقضي عدم الاربعة بخلاف عدم الزوجية فانه تقضي عدم الاربعة  
وعند اتقان هذا التحقيق يظهر وجه الغلط في الشبهة المستصعبة المشهورة  
الدايرة على السنة الاذكية بالصعوبة وتقريبها بعد ترتيب مقدمه ان يقين  
كل ما لا يمكن وجود الشيء مستلزما للرفع امر واقفي بحيث نفس الامكان  
بالفعل ذلك الشيء موجودا دائما لكن كل ما يمكن ليس وجوده مستلزما للرفع  
امر واقفي بحيث نفس الامر فيكون كل ما يمكن موجودا دائما بقاها  
المقدرة







واعتقد ان ليس في الخارج الالهية من دون ان يكون هناك الاله المسمى بالوجود في القدر يترتب من الملاحظة  
فحينئذ يتخلل شرع من امر الالهية بالوجود ويثبت الماهية به وينسب الماهية الى نفس الماهية اولاً الى الوجود  
فالمهية متقدمة على الوجود قطعاً ولكن لا في الخارج ولا في الزمن مطلقاً بل في ملاحظة العقل المسمى الذي  
من افلا تلاحظ ان ما في الخارج او عند غلبت المهية متميزة عن الوجود ليس هناك الوجود وتتمتع  
كيفية ذلك الوجود بطول من بعض ملاحظتها فكلما كان مذكور من ان العقل يتقدم الوجود على قطع المهية  
فروع وجوده فان اريد به ثبوت هذا النوع من الوجود فكلما كان مذكور من ان العقل يتقدم الوجود على قطع المهية  
والتي تقدم مهية من حيث هي فذلك لم ينسب عن الوجود بل كان مذكور من ان العقل يتقدم الوجود على قطع المهية  
سند مهية في ملاحظة العقل وكما يظهر معاني المرتبة والان ذلك الاله المسمى بالوجود في القدر يترتب من الملاحظة  
والذهنية اما ان يكون ذاتها علم العلم انما هو الاجناس العالية تحت جنس آخر واما ان يكون الوجود  
المعقول فيكون بالعرض فلا يكون بعين حقيقة ذلك الاله المسمى بالوجود في القدر يترتب من الملاحظة  
ولا تعين حقيقة شئ من الماهية تعين حقيقة ذلك المسمى بالعرض ولا يمكن ان يكون  
مجرد حقيقة متعينة لا حقيقة لها تعين وتقوم بالذات وكل مهية لها حقيقة خاصة وطبيعية  
بها تتمايز تلك المهية في حد ذاتها عن سائر الماهية الماهية فان الماهيات تتمايز في حد ذاتها  
مع قطع النظر عما هو خارج عنها ولذلك لا يكون امتياز مهية عن مهية باخرى في كونها  
المهية مع قطع النظر عن ذلك المسمى بالعرض حقيقة متعينة متميزة بنفس ذاتها وفي حد ذاتها عن  
المهية الاخرى ونحو الوجود انما يحصل تعينا لتلك المهية فلا يكون فصل شئ من الماهية عن  
بعض من جهة الذات مشروطا بالوجود كيف ولو افاض في الوجود في شئ من الماهية الماهية  
الطبيعية مبهمة اخرى وتدل الكلام بها لعدم كون الوجود عين شئ من الماهيات الماهية وانما كان  
ذلك المسمى بعرض الماهية بالعرض فكون كل منهما موصوف الوجود كذلك الطبيعة فلا تصور توقف  
لوجود مهية الالهية الماهية بالعرض فكون كل منهما موصوف الوجود كذلك الطبيعة فلا تصور توقف  
بالذات وهي موصوفة حقيقة من حيث حقيقة عليها كالاتصاف بالعرض مالا يكون حقيقة فردا بل  
طبيعية مهية عليهم وانما التحقيق ان فردا شئ بالعرض مالا يكون حقيقة فردا بل  
بما باعتبار ما هو فرد حقيقة ونحو الوجود في غير تعين حقيقة ما هو فرد تلك الطبيعة  
المهية فلا يميز حقيقة تعين ذات شئ من تعين الاله الماهية اللتين هما فردا تلك الطبيعة بالعرض  
واما حديث الميولي وصبر ودرجاتها عين الحقائق المتساوية بحسب تبدل الصور فحقيقة ان  
الميولي في حد ذاتها حقيقة نوعية تعني اخصا ما هي حقيقة شخصية تصنف في ذاتها

بوحدة شخصية ذاتية وتشخص ذاتي وذلك بحقيقة الشخصية محنظة بوحدة  
الذاتية وتشخصها مادامت ذاتها الميولي باقية غير متبدلة بتعاقب  
الصور وتواردها عليها فان تقوم تلك الحقيقة ونظما لا يكون  
بالصورة من حيث انها طبيعة الصورة المطلقة او من حيث انها طبيعة صورة ما  
لا من حيث انها صورة معينة ولذلك كانت صور الميولي العالم العنصري واحدة  
بالشخص على ما حقق في مقامه ولها تنوعات وشخصات ووحدة وكثرة بعض  
للصور بالذات ولها بالعرض من حيث انها حاملة للصورة فان وحدتها الذاتية  
وحدة تهيئة بالقياس الى الوحدة الاتصالية والكثرة الاتصالية ووحدة الصورة  
او كثرتها بالشخص والصور المتغيرة والمتغيرة بالعرض فليست هي عين  
عينا او متضادا او شافية شئ منها فتصنف بالعرض بحسب ان الميولي معنى الذات  
الصور بالذات وتدل من ههنا تحقيق قول الحكماء المحققين ان الميولي معنى الذات  
بهم الصفات فلا يتبدل حقيقة الميولي بتبدلات الصور اصلا وما ذكر في  
شرح الحكم الطوسي والفيلسوف القدرسي للاخبارات على صورته في  
في نفي حركة الميولي في الصور مما يقتضي على تبدل حقيقة الميولي بتبدل الصور فتصنيف  
المقصود منه على بعض الوجوه تحقق عند فكرتنا ان كل حركة فانما تكون في امر قبل  
الانتقص والتزديد والاشداد والانتعاف ومقولة الجوهر ليست كذلك  
الجوهرية لا تتحرك في ذاتها بان تكون هي موضوع الحركة لانها لو كانت في ذاتها  
ذاتها في زمان الحركة مع لزوم تباين موضوع الحركة من مبداء الحركة الى انتهاء  
ولا الميولي تتحرك في الصور الجوهرية بان يكون الميولي موضوع الحركة والصور  
الحركة لان المتحرك لا يتصف في زمان الحركة بغير من المقولة التي فيها الحركة اصلا على  
ما حققه المحقق في حواشي التجريد فلو تحركت الميولي في الصور الجوهرية  
لما انتصفت في زمان الحركة بغير من الصورة اصلا في فاصف في زمان الحركة  
بطبيعة الصورة المطلقة او صورة مالا لان الاضاف بالطبيعة لا يكون الا بعين  
الاتصاف بغير ما فيلزم بطلان وحدتها الذاتية وحقيقتها الشخصية في  
ان زمان فيلزم بطلان حقيقتها النوعية ايضا كما هو حجة لاخصار حقيقتها النوعية

بوحدة شخصية ذاتية وتشخص ذاتي وذلك بحقيقة الشخصية محنظة بوحدة  
الذاتية وتشخصها مادامت ذاتها الميولي باقية غير متبدلة بتعاقب  
الصور وتواردها عليها فان تقوم تلك الحقيقة ونظما لا يكون  
بالصورة من حيث انها طبيعة الصورة المطلقة او من حيث انها طبيعة صورة ما  
لا من حيث انها صورة معينة ولذلك كانت صور الميولي العالم العنصري واحدة  
بالشخص على ما حقق في مقامه ولها تنوعات وشخصات ووحدة وكثرة بعض  
للصور بالذات ولها بالعرض من حيث انها حاملة للصورة فان وحدتها الذاتية  
وحدة تهيئة بالقياس الى الوحدة الاتصالية والكثرة الاتصالية ووحدة الصورة  
او كثرتها بالشخص والصور المتغيرة والمتغيرة بالعرض فليست هي عين  
عينا او متضادا او شافية شئ منها فتصنف بالعرض بحسب ان الميولي معنى الذات  
الصور بالذات وتدل من ههنا تحقيق قول الحكماء المحققين ان الميولي معنى الذات  
بهم الصفات فلا يتبدل حقيقة الميولي بتبدلات الصور اصلا وما ذكر في  
شرح الحكم الطوسي والفيلسوف القدرسي للاخبارات على صورته في  
في نفي حركة الميولي في الصور مما يقتضي على تبدل حقيقة الميولي بتبدل الصور فتصنيف  
المقصود منه على بعض الوجوه تحقق عند فكرتنا ان كل حركة فانما تكون في امر قبل  
الانتقص والتزديد والاشداد والانتعاف ومقولة الجوهر ليست كذلك  
الجوهرية لا تتحرك في ذاتها بان تكون هي موضوع الحركة لانها لو كانت في ذاتها  
ذاتها في زمان الحركة مع لزوم تباين موضوع الحركة من مبداء الحركة الى انتهاء  
ولا الميولي تتحرك في الصور الجوهرية بان يكون الميولي موضوع الحركة والصور  
الحركة لان المتحرك لا يتصف في زمان الحركة بغير من المقولة التي فيها الحركة اصلا على  
ما حققه المحقق في حواشي التجريد فلو تحركت الميولي في الصور الجوهرية  
لما انتصفت في زمان الحركة بغير من الصورة اصلا في فاصف في زمان الحركة  
بطبيعة الصورة المطلقة او صورة مالا لان الاضاف بالطبيعة لا يكون الا بعين  
الاتصاف بغير ما فيلزم بطلان وحدتها الذاتية وحقيقتها الشخصية في  
ان زمان فيلزم بطلان حقيقتها النوعية ايضا كما هو حجة لاخصار حقيقتها النوعية

بوحدة شخصية ذاتية وتشخص ذاتي وذلك بحقيقة الشخصية محنظة بوحدة  
الذاتية وتشخصها مادامت ذاتها الميولي باقية غير متبدلة بتعاقب  
الصور وتواردها عليها فان تقوم تلك الحقيقة ونظما لا يكون  
بالصورة من حيث انها طبيعة الصورة المطلقة او من حيث انها طبيعة صورة ما  
لا من حيث انها صورة معينة ولذلك كانت صور الميولي العالم العنصري واحدة  
بالشخص على ما حقق في مقامه ولها تنوعات وشخصات ووحدة وكثرة بعض  
للصور بالذات ولها بالعرض من حيث انها حاملة للصورة فان وحدتها الذاتية  
وحدة تهيئة بالقياس الى الوحدة الاتصالية والكثرة الاتصالية ووحدة الصورة  
او كثرتها بالشخص والصور المتغيرة والمتغيرة بالعرض فليست هي عين  
عينا او متضادا او شافية شئ منها فتصنف بالعرض بحسب ان الميولي معنى الذات  
الصور بالذات وتدل من ههنا تحقيق قول الحكماء المحققين ان الميولي معنى الذات  
بهم الصفات فلا يتبدل حقيقة الميولي بتبدلات الصور اصلا وما ذكر في  
شرح الحكم الطوسي والفيلسوف القدرسي للاخبارات على صورته في  
في نفي حركة الميولي في الصور مما يقتضي على تبدل حقيقة الميولي بتبدل الصور فتصنيف  
المقصود منه على بعض الوجوه تحقق عند فكرتنا ان كل حركة فانما تكون في امر قبل  
الانتقص والتزديد والاشداد والانتعاف ومقولة الجوهر ليست كذلك  
الجوهرية لا تتحرك في ذاتها بان تكون هي موضوع الحركة لانها لو كانت في ذاتها  
ذاتها في زمان الحركة مع لزوم تباين موضوع الحركة من مبداء الحركة الى انتهاء  
ولا الميولي تتحرك في الصور الجوهرية بان يكون الميولي موضوع الحركة والصور  
الحركة لان المتحرك لا يتصف في زمان الحركة بغير من المقولة التي فيها الحركة اصلا على  
ما حققه المحقق في حواشي التجريد فلو تحركت الميولي في الصور الجوهرية  
لما انتصفت في زمان الحركة بغير من الصورة اصلا في فاصف في زمان الحركة  
بطبيعة الصورة المطلقة او صورة مالا لان الاضاف بالطبيعة لا يكون الا بعين  
الاتصاف بغير ما فيلزم بطلان وحدتها الذاتية وحقيقتها الشخصية في  
ان زمان فيلزم بطلان حقيقتها النوعية ايضا كما هو حجة لاخصار حقيقتها النوعية



في حقيقتها الشخصية وليس المقصود تبدل حقيقة البيولي بتبدل الصورة  
المعينة كاتوهم اذ لو كان كذلك لبطر تبدل الصورة على سبيل الكون والنفاد  
ايضا يعين ذلك الدليل وهو باطل ولنا في تحصيل الكلام ضرب آخر من تحقيق  
لاستحالة تجرد هذه الحاشية فليراجع في ذلك الى بعض تعاليفنا في  
ثم اقول في المحبت حكمة تحقيقه لاسباب البطلان اليها من غير بيانها  
ولا نجد من العطرة رخصة في ايمانها فنقول ان العوض حقيقة ناعتية هي  
ذاتها بحيث يكون ثبوتها في نفسها في نفس الامر مطلقا عين ثبوتها الرباط  
لموضوعها اي ثبوتها لما يستغنى عنها في التقوم وبهذا المعنى تفرق الصورة على  
ويُدفع ما يمكن ان يقال ان الصورة المعينة من حيث انها صورة معينة عرض لان  
البيولي لا يحتاج في ثبوتها اليها فيصدق انها موضوع بالنسبة اليها اذ المعبر في الموضوع عدم  
بالحال الذي هو موضوع بالنسبة اليه لان الصورة ليست في حد طبيعتها بحيث يكون ثبوتها  
في نفس سوا كان في الخارج اذ الذين عين ثبوتها لا يستغنى عنها في التقوم بل انما ذلك من حيث  
خصوصية شخصيتها والتخصص اللازم لتفصيلها فالهبة الجهورية ليست في حد حقيقتها بحيث  
كون ثبوتها في نفسها عين ثبوتها لموضوع بل انما يلزم ما ذلك من حيث خصوصية وجودها في الذات  
وتشخصها بحسب فلا يصدق عليها تعريف العرض حقيقة اصلا نعم الصورة الذهنية الجهورية  
الجهورية من حيث وجودها في الذات وقيامها بصدق عليها حد العرض فانها من  
تلك المحيضية في ذاتها بحيث لو وجدت في الوجود كان من افعالها نفس الامر كان ثبوتها في نفسها  
عين ثبوتها لموضوعها الذي منها لو وجدت في الخارج لكانت هناك قايمة بالذات  
غاية الامر انها هذا الاعتبار لا توجد في الخارج لكنها بعد الاعتبار ليست جهورية لعدم  
متموه عليها بل هي هذا الاعتبار علم الجهورية فاللازم ان يكون العلم بالجهورية عرضا لا غير  
جوير ليس بعرض وما هو عرض ليس جويرا ان لم يكن في نفسه الجهورية  
في نفسها بحيث لا يكون ثبوتها في الخارج انما هي نفس الامر التي هي حقيقة هو  
وقد قلت ان الجهورية الهبة هي الجهورية في الذات ووجودها للذات لقيامها مع الوجود  
فكون افعالها وجودية في نفس الامر قلقت في نفس الجهورية ذلك لكونه تفسير احتجائي  
لما تقتضيه حقيقة الجهورية وان لم يتصلح فتح اليه في دفع الشبهة الكافية قولنا مهية حقيقتها  
في الايمان ان لا يكون في موضوع وجود الشيء في الذهن ليس وجوده في نفس الامر

اي سوا كان  
بحسب الحاج  
او في الخارج  
الذات من صم

يوم  
اي هو كان

60  
حيث خصوص كونها في الذهن بل من حيث كون وجود الشيء في نفسه من غير تعلقه بالاعتبار  
قايمة الامران اتفاق ان كان وجوده في نفسه من دون تعلق واعتراك في نحو الوجود في الذهن  
فالوجود في الذهن من حيث انه وجود الشيء في نفسه بل ان تعلق وجوده في نفس الامر لان  
وجوده في ذاته والهبة الجهورية انما يكون قايمة بالذات من حيث خصوص الكون في ذاته  
لان حيث تصور انه وجودها في نفسها من دون تعلق العقل فمن ليست باعتبار  
من افعالها وجودية في نفس الامر قايمة بالموضوع وما تقررنا تحقيقه في بيانها  
الشيخ الرئيس يصدق ان كل وجه الشدرك في الفصل الاول من المقالة الثالثة  
من الفن الثاني من الجملات الاولى في قاطيع غورياس الشفاء واذا كان الجهورية انما هو جوير  
كأنه متدرك بهية التي يلزمها وجودها في الاعيان او في الاوامر ليس من حيث هو جوير  
في الاعيان والمالكان المنهون من نقطة الجهورية مشكلا لا متراطيا كما قالوا بل انما هي الجهورية  
الشيء الذي هو وجود الهبة التي هي لغير الاعيان ان يكون لاني موضوع وجب ان يكون هذه  
الهبة كالان مثلا حقيقتها جويرا فالان انما هو جوير لان ان لا لا وجود في الاعيان  
فواض الوجود واذا كان جويرا لانه انسان فالهبة من الواضح ان في مثل الشخصية والعدم  
وانه مثل الحصول في الاعيان او التفرق في الذهن في امور تليق جويرا ولو احمق الجهورية  
لوانم واغراض لا تطلعها جويرية فتخط اذ لم تكن قد حلت غير الجهورية اذ الجهورية بطلت  
ذات فاذن الاشياء في الاعيان جواهر والمعتوك الكلي ايتم جويرا اذ صمم عليها الهبة  
حقيقتها في الوجود في الاعيان ان لا يكون في الموضوع ليس لانه معتوك الجوير بل ما شكك في  
امره فشكلك في الوجود فظن انه علم وعرض بل كون علم امر عرض لهية وهو العرض واما  
هية فية الجوير والمشارك للجوير هية جوير وكذا كان حد النوع من حيث هو طبيعة  
وحده الجنس ايتم من حيث هو طبيعة محمولان على الاشياء لا شك انها جواهر فاشراكها  
في حد ما هو جوير ولو كانت انما هي جويرا لانه موجودة في الاعيان مكتشفة بالاعراض لكانت جويرية  
الامور عارضة لهية اذ صم ان الوجود عارض في هذه الهيات ولكانت العوارض تعارض  
ما ليس في نفسه جويرا فيكون شيء عرض له ان كان جويرا لكونه عارضة لشيء واذا جازا سجل  
شكليات الجواهر جواهر في هياتها انتهى وقال في الفصل الاخر من المقالة الاولى والشيء عرض  
لانه في نفسه مشتق الى موضوع وقال انما هو عرض لانه في نفسه في موضوع وقال بهييار  
في التحصيل وجود العرض في ذاته هو بعينه وجوده في موضوعه ثم تقول يمكن ترتيبه المطلوب

اعتبار الوجود  
الذات من صم



بوجوده فلهذا الاول ما ذكره ان العرض حقيقة ناعتية تكون ثبوتها في نفسها في أي نحو  
سواء كانت تلك النعتية كالتخصيص او نوعية كان من انحاء نفس الامر عن ثبوتها للموضوع او الجوهر فحقيقة ثبوتها في نفسها في أي نحو  
شخصية او نوعية كان من انحاء نفس الامر عن ثبوتها للموضوع او الجوهر فحقيقة ثبوتها في نفسها في أي نحو  
سواء كانت حقيقة في أي نحو كان كالتخصيص او نوعية كان من انحاء نفس الامر عن ثبوتها للموضوع او الجوهر فحقيقة ثبوتها في نفسها في أي نحو  
نوعية او شخصية في الذهن من حيث هي وطلب وجودها في نفس الامر جوهر الميت بعرض  
وهي حيث خصوص وجودها في الذهن وشخصيتها الذي بعرضها ليست  
جوهرا كانت في كونها بل هي على هذا ان يكون الصورة المتخصص من حيث انها  
عرضا متخصضا ليست جوهر والثاني ان يقرب العرض حقيقة ناعتية اذا اخذت لا بشرط  
شيء او من حيث انها شخص ما كان ثبوتها في نفس الامر مطلقا عن ثبوتها للموضوع  
والجوهر حقيقة اذا اخذت لا بشرط شيء او من حيث انها شخص ما كان ثبوتها  
في نفس الامر في موضوع وان كان ثبوتها من حيث انها شخص  
خاص عن ثبوتها للموضوع وعلى هذا لا يكون الصورة المتخصص من حيث  
انها صورة متخصضا اذا لا يصدق عليها انها اذا اخذت لا بشرط  
شيء او من حيث انها صورة ما كان ثبوتها في نفسها ثبوتها  
لا يتحقق عنها بل انما يصدق ذلك عليها اذا اخذت من حيث انها صورة  
شخصية خاصة ولا يفتقر في الجوهرية ولا يفتقر العرضية واما الميت  
الجزء الجوهرية باعتبار خصوص وجودها فيصدق في نفسه على  
العرض ولا يصدق عليها حد الجوهر اذ يصدق عليها انها اذا اخذت  
من حيث انها شخص ما من الاشخاص الذي منه كان ثبوتها في نفسها عن  
ثبوتها للموضوع هو الذي كما يصدق عليها ذلك اذا اخذت من حيث  
انها شخص خاص ذهني الثالث ان يقرب العرض حقيقة اذا اخذت من  
حيث طبيعتها النوعية لا بشرط شيء اى عارية عن الشخصات والواجب  
في ان يتحقق الميتة كان ثبوتها في نفس الامر كالتخصيص للموضوع والجوهر  
حقيقة اذا جردت عن الشخصات واخذت طبيعتها لا بشرط شيء اى  
مجرد كانت بحيث ثبوتها في نفسها في نفس الموضوع وعلى هذا كما  
لا يصدق حد العرض على الميتة الجوهرية من حيث هي او على وجود

كانت بحيث يكون  
الموضوع  
كما لا يكون الميتة الجوهرية  
الموجودة في الذهن  
من حيث هي ولا من  
حيث وجودها في  
نفس الامر على ذلك  
صحة من مره  
ذلك

عن ثبوتها  
يكون

في نفس الامر ولا على طبيعة الصورة المطلقة ولا على الصورة المتخصصه كذلك  
لا يصدق على الميتة الجوهرية باعتبار خصوص وجودها وتخصيصها الذي يمتنع  
ايضا بل لا يصدق عليها ايضا حد الجوهر اذ يصدق عليها ايضا انها اذا اخذت  
من حيث طبيعتها لا من حيث وجودها او ثبوتها في نفس الامر كالتخصيص  
او التخصيص او غيرهما كانت بحيث يكون العلم بالجوهرية جوهر لا يصدق عليه العرض  
من ثبوتها للموضوع فعلى هذا لا يكون العلم بالجوهرية جوهر لا يصدق عليه العرض  
والوجود الثالث وان احتملتها عبارات الشيخ لكن الثالث هو التحقيق الذي لا ياتيه ظل  
من بين يديه ولا من خلفه ويوارى بقوله فالانسان جوهر انما هو جوهر لان ان ويدرك  
بأن الانسان جوهرية جوهر مطلقا على ما في الثاني وبالجملة الجوهرية والعرضية لا يفتقر الميتة  
الانسان جهة ذاتها لا من حيث الجوهرية والكلية وقد عين كنهها ذلك في التخصيص حيث قال  
بعد مثل ما نقل عن الشيخ فكليات الجوهر جوهرية في مبياتها لا في كونها كلية او جزئية  
ولو كانت جوهرية يتبين الانسان لان زيد كان وجودا فاذن جوهرية جوهرية زيد  
لان ان ان اتين ولعلته بل كلام الشيخ سيما قوله بل كونه على امر عرضي لميتة وهو العرض  
على الثالث من وجوه تحققتنا مما عوج الناظر الى الظن في تحققتنا فربما ان قلت قد نص  
الشيخ في نقله عنه على وفق ما حقه على ان الشيء الواحد لا يصدق على جوهرية العرض  
وقد صرح في مواضع اخرى من فاطمته في ان الشيء الواحد لا يصدق على جوهرية العرض  
الموجود في الذهن يصدق عليه الجوهر والعرض معا حيث قال في المقالة الثالثة منها فان  
قد جعلت ميتة الجوهر انما تكون جوهرية عرضا وتارة جوهرية جوهرية هذا مستقولا انما منع ان  
تكون ميتة شيء اى لا يوجد في الاعيان مرة عرضا ومرة جوهرية حتى يكون في الاعيان يحتاج الى  
موضوع ما وفيها لا يحتاج الى موضوع البتة ولم يمنع ان يكون معقول تلك الميتة بصير عرضا  
تكون موجودا في النفس لا كجوهها فواجب التوفيق بينهما قلت لا بالعرض قدر يطبق  
احد تلك المعاني التي حقاها وهي تلك المعاني من عرضيات مقولات الاعراض فقط  
بلا من تلك الاجناس التسعة فبذلك لا يفتقر اع ذلك المفهوم فهو عرضي مستند الى نفس ذاتها و  
ليس ذلك المفهوم من عرضيات مقولات الجوهر كما ان مفهوم الجوهر بالذات  
عرضي مقولته الجوهرية وعنوان ذاتها في ذاتها مبدأ اشتراعه ولا يصدق غيرها وقد مراد به مفهوم  
الشيء الجسدي العالي

قد يراد

بذاته



الموجود  
التي هي  
ولذلك قد قيل  
بصريح ضابطه  
التي يكون موجودا  
في النفس

الموجود المتعلق بالموضوع وهو هذا المعنى من العوارض اللاحقة للاجناس  
لا بد وانها لا باعتبار وجودها في الخارج او في الذهن ولقولنا الجوهر  
خصوصا وجوده في الذهن و مراد الشيخ من العوض في عبارة الاليات هو هذا  
المفهوم وفيما نقلناه عنه هو ما حقتنا على انه يمكن الحمل على هذه المعنى الاول من المعاني  
التي حقتنا بل هو الاول لان صحيح يقول معقول تلك الهيئة تصير ضابطا لان العوض لا  
يصدق على الهيئة الجوهرية الموجودة في الذهن بل على العلم بها اي الصورة صوتها  
الذهنية من حيث هي كمن ما ذكره قبل هذه العبارة بعين ان مراده بالعرض هو الموجود  
بالفعل هو موضوع في الموضوع فلهذا يصح صدق الهيئة الجوهرية الموجودة في الذهن  
قال الجوز لانه جوهرية لكونه في موضوع البنية ومهنية بخلاف البنية كوار  
نسبت الى ادراك العتقاد ونسبت الى الوجود التابع فنقول ان مهية الجوهر جوهرية  
انه الموجود في الايمان لاني موضوع وهذه الصفة موجودة لمهية الجوهرية  
فانها مهية شأنها ان يكون موجودة في الايمان لاني موضوع اي ان هذه الهيئة  
معتولة عن امر حتى وجوده في الايمان ان يكون لاني موضوع واما وجوده في العقل  
بعده الصفة وليس ذلك في حد الجوهر من حيث هو جوهر اي ليس حد الجوهرية  
في العقل لاني موضوع انتهى ولحقق ان مثل ما اخذناه في مفهوم الجوهر الذي  
هو عنوان حقيقة ما هو الجنس العالي محقق لقولنا الجوهر فيق مثلا مفهوم  
الكيف الذي هو عنوان حقيقة الجنس العالي بحيث يكون تلك الحقيقة  
بذاتها مبداء لا تنزاعا وهو الكيف الطبيعية المشاعية مفهوم قول الكيف  
طبيعية عينية كون في ذاتها بحيث يكون ثوبا في نفس الامر طان عين ثوبها الموضوع وكون  
في نفس الامر طان في منصفية للتقسيم والنسبة واما الكيف بمعنى الموجود بالذات في الكيف  
الغير المنفصل للتقسيم والنسبة فهو ليس عنوان حقيقة الكيف الذي هو الجنس العالي بل هو  
مفهوم وكذلك في سائر المفردات فان لكل منها مفهوم في عنوان حقيقة الجوهرية  
منها بذاتها وتلك الحقيقة هي الجنس العالي للمفرد وقد صرح الرئيس في قاطع من الكيف  
بان الكيف بطريق باشتراك الاسم على المفرد وعلى ما هو غير المفرد هذا اما حقيقة  
حقتنا على حسب ما ساعدنا وقتنا ولعلك تجد غرابة كثير من الحكماء وقرينة  
غير من غلط العالم منقطع الرجاء عن ان تأتي بتتبع هذا المقام على

ان يقدم  
بيني في عنوانه  
حفاق حيا لثوبه  
ص

كالحكمة حيث لا كسرها في شيء من الجليل بل هو في كل الالار كان  
سنة لان كسرها لا يجر كسرها في نفسها كسرها في حكمه سنة فوكس  
وكسها في كل احد اكل كسرها في نفسها لان العدد الجرمي هو في كل احد  
عدد سطح وعدد لونه و سطحه هو في كل احد عدد في عدد لونه فادامه احد  
فدري كل كسرها الا كسرها في كل احد وكسرها في كل احد في العدد والاولا الجسم  
فوكس سنة في كل كسرها في كل احد وذلك طائفة اس كسرها في كل احد  
ان كل عدد في العلم عدد في سطحه كسرها واما ان كسرها في كل احد  
فطائفة في العلم كسرها في كل احد عدد في عدد في كسرها كسرها  
فوكس فاذل هي اي كسرها في كل احد في كل احد في كسرها في كل احد  
سطح في كل احد في كل احد في كل احد في كل احد في كل احد في كل احد  
الجسم في كل احد في كل احد في كل احد في كل احد في كل احد في كل احد  
اي في كل احد في كل احد في كل احد في كل احد في كل احد في كل احد  
على السك في كل احد في كل احد في كل احد في كل احد في كل احد في كل احد  
كامل وذلك طائفة في كل احد في كل احد في كل احد في كل احد في كل احد  
ان كل كسرها في كل احد في كل احد في كل احد في كل احد في كل احد في كل احد  
ان كسرها في كل احد في كل احد في كل احد في كل احد في كل احد في كل احد



مولود من سبعة اصلاها فكل من السطح متواربا الاصلح وقد نبت في الحاشي  
 والعرض من حركته الاصول ان السطح المتواتق الاصلح سبها مولود من ستة  
 اصلاها قولنا ولما كان احد اركان حركه الاعمى الى كل واحد واحد حركه  
 ثلثه معاد من اركانها فاد اعلم سب كل واحد من السطحين الى السطح الاخر  
 لثلاثة من سبها من حركه الدول واولها حركه الكا وقد علم ان كل سب  
 مولود من سبتي التي هي مولود من سبها من السطحين الاصلح في  
 سبها من السطحين الى السطحين في كل سبها من سبها من سبها باعتبار  
 من السطحين المتساويين في الحركه فكل سبها من سبها من السطحين  
 الحركه في التواتر حركه كاول السطحين في كل سبها من سبها من سبها  
 واحده منها قولنا فالسادى معاد من حركه الاعمى الى كل واحد واحد حركه  
 اقله من السطحين المتساويين حركه من الاصول الى السطحين المتواترين  
 السطحين المتساويين الاربعه من سبها من السطحين المتواترين فاد  
 المعاد من التواتر والاربعه من سبها من السطحين المتواترين فاد  
 واعدها من حركه السطحين المتساويين في حركه من سبها من سبها من سبها  
 السطحين المتساويين المتساويين في حركه من سبها من سبها من سبها

٦٣  
 الاصول فاذن السطحين الى السطحين المتساويين في حركه من سبها من سبها من سبها  
 بقية مفرد واحد منها الى اى احد السطحين المتساويين في حركه من سبها من سبها من سبها  
 السطحين المتساويين في حركه من سبها من سبها من سبها من سبها من سبها من سبها  
 الجول وذلك من سبها من سبها من سبها من سبها من سبها من سبها من سبها  
 فان سبها من سبها من سبها من سبها من سبها من سبها من سبها من سبها  
 معاد من سبها من سبها من سبها من سبها من سبها من سبها من سبها من سبها  
 السطحين المتساويين في حركه من سبها من سبها من سبها من سبها من سبها من سبها  
 المعلومات من حركه السطحين المتساويين في حركه من سبها من سبها من سبها  
 انه اذا عرفت سبها من سبها من سبها من سبها من سبها من سبها من سبها من سبها  
 القدر من المعلومات وصلح للدرج العدم الجول واما في حال مساوية الجول فاد  
 كسبه من سبها من سبها من سبها من سبها من سبها من سبها من سبها من سبها  
 على احد السطحين في حركه السطحين المتساويين في حركه من سبها من سبها من سبها  
 العاده وضع السطحين المتساويين في حركه من سبها من سبها من سبها من سبها من سبها  
 حركه السطحين المتساويين في حركه من سبها من سبها من سبها من سبها من سبها من سبها  
 المولد من سبها من سبها من سبها من سبها من سبها من سبها من سبها من سبها  
 السطحين المتساويين في حركه من سبها من سبها من سبها من سبها من سبها من سبها







فان عددا را اوله المسعوم كظن ان عددا را اوله المسعوم الخطي لان عددا را اوله  
 السور على الكره و صلحها حمله و امر الفاعل هو الفاعل الوافق على الصلح عظيم لغوي  
 قوله و ادعاء مفاد العمى صاعدا من ادواتها و بعضها على بعض معلومة  
 لان عددا را اوله هو مفاد الفاعل الذي يوزن في المسعوم الاصح هو الفاعل لان عددا را  
 عدو مفاد من العسر ليس بعضا او اياها بل هو معلوم و هو المراد بالصلح و بعضها  
 بسبب اوتار الفاعل الصم معلومة بان لوضوح حصول اللواتي قوله و كان مفاد  
 الراوية العامة نصف الدر و ذلك لان روايا المسلك في الراوية العامة نصف  
 روايا المسلك و محظ الداهية موضع على اوانا مفاد الراوية العامة نصف الدر و مفاد  
 البقية نصف الدر و هو ثبوت الضمان الذي هو في المسعوم الاصح لان عددا را اوله الوافق  
 في نصف الداهية قائم فالصنف الاصح هو الداهية التي يوزن في مفادها قوله اما  
 ادواتها روايا على ان صاعدا من الصفاة كما على المحظ و ذلك لان في السور  
 حارس الاصول ان راوية المفرد صاعدا من المحظ اذا كانا على كون واحد و غير ذلك  
 في السور الاصح مما يرد الاصول ان السور انما كانت في المسعوم كما كان في المسعوم  
 عددا را و قوله ما كقول المحظ صاعدا من المسعوم عددا را و قوله و الادعاء  
 الوتره انما كانت حرمها في السور ان و تراد من المسلك على حرمه كسور و تراد  
 لغوي على حرمها فادعاء راوي راوية كسور ما ياتي بعد الصواعق و ادعاء الفاعل الوافق

فاور

فان عددا را اوله المسعوم كظن ان عددا را اوله المسعوم الخطي لان عددا را اوله  
 السور على الكره و صلحها حمله و امر الفاعل هو الفاعل الوافق على الصلح عظيم لغوي  
 قوله و ادعاء مفاد العمى صاعدا من ادواتها و بعضها على بعض معلومة  
 لان عددا را اوله هو مفاد الفاعل الذي يوزن في المسعوم الاصح هو الفاعل لان عددا را  
 عدو مفاد من العسر ليس بعضا او اياها بل هو معلوم و هو المراد بالصلح و بعضها  
 بسبب اوتار الفاعل الصم معلومة بان لوضوح حصول اللواتي قوله و كان مفاد  
 الراوية العامة نصف الدر و ذلك لان روايا المسلك في الراوية العامة نصف  
 روايا المسلك و محظ الداهية موضع على اوانا مفاد الراوية العامة نصف الدر و مفاد  
 البقية نصف الدر و هو ثبوت الضمان الذي هو في المسعوم الاصح لان عددا را اوله الوافق  
 في نصف الداهية قائم فالصنف الاصح هو الداهية التي يوزن في مفادها قوله اما  
 ادواتها روايا على ان صاعدا من الصفاة كما على المحظ و ذلك لان في السور  
 حارس الاصول ان راوية المفرد صاعدا من المحظ اذا كانا على كون واحد و غير ذلك  
 في السور الاصح مما يرد الاصول ان السور انما كانت في المسعوم كما كان في المسعوم  
 عددا را و قوله ما كقول المحظ صاعدا من المسعوم عددا را و قوله و الادعاء  
 الوتره انما كانت حرمها في السور ان و تراد من المسلك على حرمه كسور و تراد  
 لغوي على حرمها فادعاء راوي راوية كسور ما ياتي بعد الصواعق و ادعاء الفاعل الوافق







































الى حيث طرقت كرسية كل الى حد راوية وبسطت اسمة تحت ما راوية اعني  
 تحت ما على السبل الى الحد كرسية طرقت تمامة الى طرقت تمامة طرقت اللوح كرسية  
 المسيرة ليرة طرقت على حياض النصارى حياض طرقت على حياض كرسية طرقت  
 الى طرقت راوية المسبل الكفا فادرسا حياض طرقت الى طرقت المسبل الكفا حياض كرسية  
 طرقت على حياض كرسية حياض كرسية حياض كرسية حياض كرسية حياض كرسية  
 منها كرسية حياض كرسية حياض كرسية حياض كرسية حياض كرسية حياض كرسية  
 اشترى حياض كرسية حياض كرسية حياض كرسية حياض كرسية حياض كرسية حياض كرسية  
 اشترى حياض كرسية حياض كرسية حياض كرسية حياض كرسية حياض كرسية حياض كرسية  
 لا كرسية حياض كرسية حياض كرسية حياض كرسية حياض كرسية حياض كرسية  
 في حياض كرسية حياض كرسية حياض كرسية حياض كرسية حياض كرسية حياض كرسية  
 احصلوا المرفوع اذ كان المقدم والماضي عن ساءة كرسية حياض كرسية حياض كرسية  
 در حياض كرسية حياض كرسية حياض كرسية حياض كرسية حياض كرسية حياض كرسية  
 بعد النصارى اذ انصرف مركز الليرة حياض كرسية حياض كرسية حياض كرسية حياض كرسية  
 ذلك الحياض حياض كرسية حياض كرسية حياض كرسية حياض كرسية حياض كرسية

موازنة لخط الكسوة كرسية حياض كرسية حياض كرسية حياض كرسية حياض كرسية  
 ملكة الدائرة الموازنة بعد النصارى حياض كرسية حياض كرسية حياض كرسية حياض كرسية  
 الى النصارى حياض كرسية حياض كرسية حياض كرسية حياض كرسية حياض كرسية  
 الطول والقصر انما احواد وظاهر العارة حياض كرسية حياض كرسية حياض كرسية حياض كرسية  
 وظاهر ان العصى حياض كرسية حياض كرسية حياض كرسية حياض كرسية حياض كرسية  
 وكل ما به سبل على حياض كرسية حياض كرسية حياض كرسية حياض كرسية حياض كرسية  
 الهاد كرسية حياض كرسية حياض كرسية حياض كرسية حياض كرسية حياض كرسية  
 رودي حياض كرسية حياض كرسية حياض كرسية حياض كرسية حياض كرسية حياض كرسية  
 ورعا حياض كرسية حياض كرسية حياض كرسية حياض كرسية حياض كرسية حياض كرسية  
 وذلك كرسية حياض كرسية حياض كرسية حياض كرسية حياض كرسية حياض كرسية  
 اذ حياض كرسية حياض كرسية حياض كرسية حياض كرسية حياض كرسية حياض كرسية  
 واذ حياض كرسية حياض كرسية حياض كرسية حياض كرسية حياض كرسية حياض كرسية  
 حياض كرسية حياض كرسية حياض كرسية حياض كرسية حياض كرسية حياض كرسية  
 حياض كرسية حياض كرسية حياض كرسية حياض كرسية حياض كرسية حياض كرسية

































شناسنامه مرمتی نسخه خطی

عنوان نسخه: مجموعه مکاتبات سید محمد باقر در کتب و اسطرلاب و بیت نام در مرمت اسطرلاب	شماره نسخه: ۵۴۹۱
نوع تخریب: پارگی لوراق از محل عطف - پارگی در اوراق -	
شرح مراحل مرمتی انجام شده: جدا کردن اوراق کتاب - مرمت پارگی ها - متصل کردن عطف اوراق - دوختن مجدد کتاب	
محل مرمت: کتابخانه مجلس شورای اسلامی	تاریخ: ۹۰/۳/۱۸
توضیحات: استفاده از دستگاههای ۶ و ۱۳ گرمی در مرمت اوراق کتاب - استفاده از چسب CMC در مرمت اوراق کتاب و چسب HV 8 در عطف کتاب مرمتگر: حدادیان	



خط

